



مکارم اخلاقی شهدا

ناصر کاوه

از سیم خردار نفست عبور کن

این حرف من نیست، حرف یک رزمنده ی همدانی * است که اگر چنانچه از سیم خردار میخواهی رد بشوی، اول باید از سیم خردار نفست عبور کنی. وقتی گرفتار خودمان هستیم نمیتوانیم کاری انجام بدهیم؛ این را آنها به ما یاد دادند؛ این را آن جوان ۲۰ یا ۲۵ ساله ی رزمنده به ما تعلیم داد، از آنها یاد گرفتیم؛ این یک ثروت عظیم است.

عبدالله
۹۵/۱۲/۱۶

کتاب مکارم اخلاقی شهدا، ناصر کاوه

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد. تهاجم دشمنان در سطح مسائل معنوی، بسیار مشکل سازتر از حملات سخت است... شهدا در زمانی که زنده بودند، با جان خودشان دفاع کردند؛ امروز با هویت و معنویت خودشان دارند از هویت کشور و اسلام دفاع می کنند.

امام خامنه ای؛ در دیدار با دست اندرکاران کنگره بزرگداشت

شهدای استان خراسان جنوبی

۱۴ آبان ۱۴۰۲



نباید گدازشت جوشش خون شهیدان فرو بنشیند زیران شهیدان هویت

ملت ایران هستند، و ملت نباید هویت خور را فراموش کند

پسر معظه انقلاب اسلامی، امام خامنه ای

۱۴۰۲/۰۴/۲۳

کتاب «کار و اخلاقی شهدا» ناصر کار

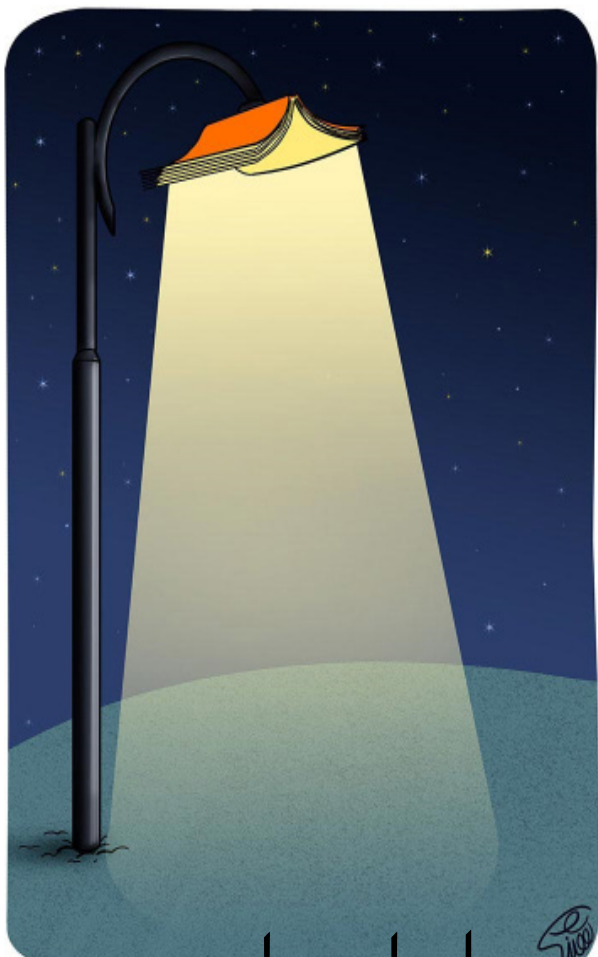
بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکارم اخلاقی شهیدا
نویسنده: ناصر کاوه
گرافیک و طراح: علی کربلائی
ویراستار، حروف نگار: نرگس کاوه
مشاور طرح: مهدی کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
رسانه و فضای مجازی: لیلیا عاقلی
قیمت: ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

سرشناسه: کاوه، ناصر، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور: مکارم اخلاقی شهیدا
مشخصات ظاهری: ۵۷ ص.
شابک:
۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات
Martyrs — Iran — Survivors — Diaries
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات
Personal narratives — Iran — Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ —
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:

فهرست مطالب

- مقدمه / ۶
شهید مجید کوپایی / ۱۰
شهید فرزانه / ۱۱
بابک / ۱۴
شهید زین الدین / ۱۸
شهید سیاهکالی / ۱۹
شهید مدرس / ۲۰
شهید رضوی / ۲۱
شهید چمران / ۲۶
شهید طالب زاده / ۲۷
شهید چیت سازیان / ۳۰
شهید نامجو / ۳۶
شهید رجایی / ۳۹
شهید قندی / ۵۰
شهید تندگویان / ۵۱
شهید همت / ۵۲



کتاب مکارم اخلاقی شهیدا، ناصر کاوه



در بیان زندگی نامه‌ی شهیدان سعی کنیم خصوصیات زندگی اینها و سبک زندگی
اینها و چگونگی مشی زندگی اینها را تبیین کنیم، این مهم است امام خامنه‌ای

کتاب، مکار، اخلاقی شهدا، ناصرکار

این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)
امام خمینی (ره)، شهدا از صدر اسلام تا تمامی شهدای نظام مقدس
جمهوری اسلامی ایران و رئیس جمهور شهید، سیدابراهیم رئیسی و شهدای همراه

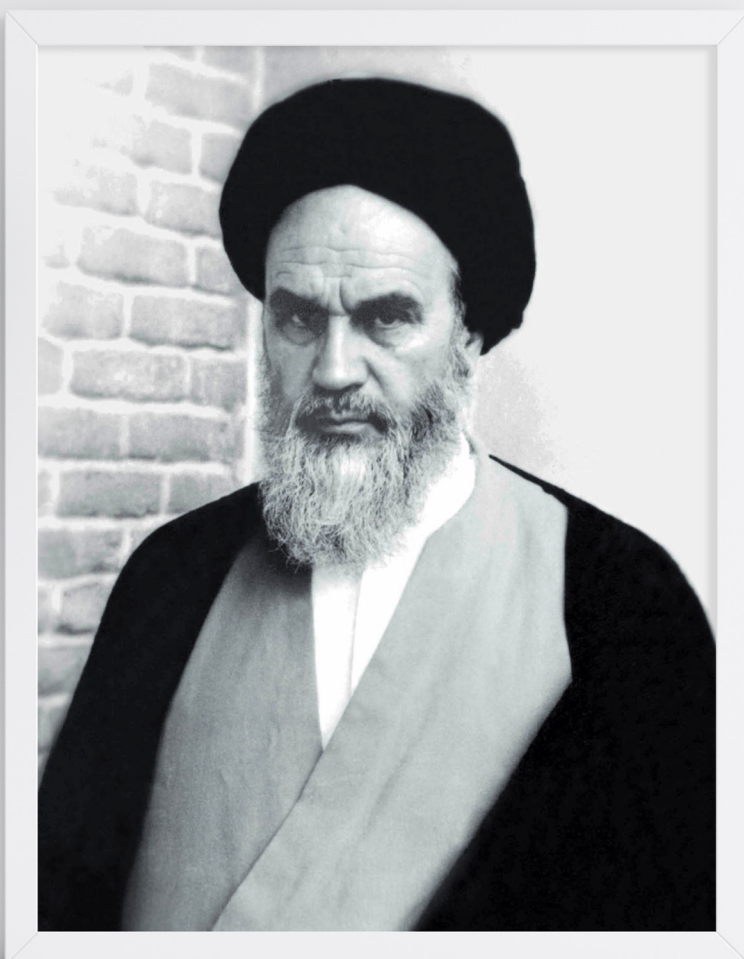
امام خامنه‌ای

...ما با شهدا معاصر بودیم و جهاد و ایثار و شهادت و گره‌گشایی‌ها و ایستادگی آنان در مقابل قدرتها را دیدیم اما نسل جوان، این موضوع را با وضوح و بداهتی که ما متوجه شدیم، نمی‌بیند، بنابراین هر یک از علما، روشنفکران، دانشگاهیان و صاحبان مناصب دولتی، باید به تناسب جایگاه خود نقش آفرینی کنند. راه مقابله با جنگ شناختی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی جبهه دشمنان انقلاب اسلامی، استمرار راه شهدا و عمل به درس آنان یعنی مجاهدت، ایستادگی و مقاومت است...

...عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی‌گیرند، نمی‌شنوند، والا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد، به برکت صدای شهیدان...



کتاب مکاره اخلاقی شهدا، ناصر کاوی



شهید ادر محضر خدا هستند

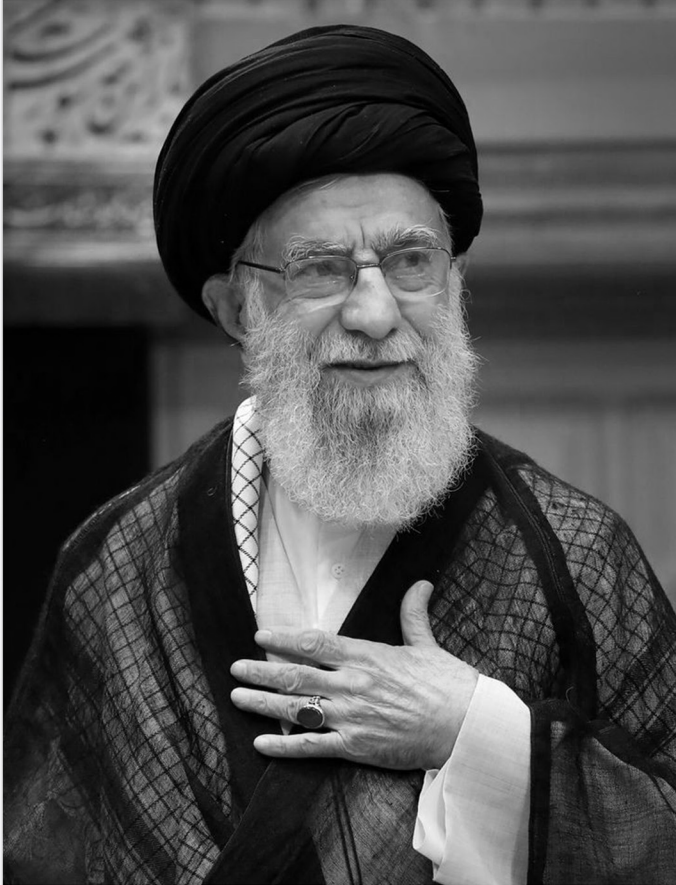
قلم قاصر ما در وصف شهیدان چه توانند گفت، از شهیدان ارجمندی که خداوند تعالی در شأن آنان کلمه بزرگ **أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ** را فرموده است، بشری قاصر مثل من چه تواند گفت. آیا باریافتن نزد خداوند و ضیافت مقام ربوبی از آنان را می توان با قلم و بیان و گفت و شنود توضیح داد؟ آیا این همان مقام فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی نیست که حدیث شریف بر سید شهیدان و سرور مظلومان منطبق نموده است؟ آیا این جنت همان است که مؤمنان در آن راه دارند، یا لطیفه الهی آن است؟ آیا این باریافتن و ارتزاق نزد رب الارباب همان معنی بشری آن است، یا رمزی الهی و والاتر و فوق برداشت بشر خاکی؟ بارالها، این چه سعادت عظیمی است که نصیب بندگان خاص خود فرمودی که ما از آن محرومیم. اکنون من به مادران و پدران مربی این بندگان خاص خدا و همسران و بازماندگان این عزیزان به جای تسلیت، تبریک عرض می کنم.

یَٰلَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَافُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا... امام خمینی، کتاب: ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی، ص ۲۳

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»

یکی از اساسی ترین محورهای ارتباط قرآن و اخلاق، مساله تهذیب اخلاق است، لذا قرآن کریم با نگاه ویژه به تهذیب اخلاق بعد از یازده سوگند فرمود: «(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)». سوره الشمس انسان بین دو بی نهایت قرار گرفته است از لجن تا خدا، از اسفل السافلین تا اعلی علیین، هر قدر بیشتر خود را بکاود و بسازد به خدایش نزدیکتر می شود و هر قدر سر در آخور دنیا فرو نهد از او بی نصیب گردیده است. خوشا به حال نفسی که تقوا را پیشه ساخته و از صراط مستقیم منحرف نگردیده و هر لحظه خدایش را می جوید، از تمام رنگ ها و لذات خود را آزاد ساخته فقط به او رنگ باخته و منتظر لقای اوست. از پیغمبر و از خدا وارد شده است... از سیم خاردار نفست عبور کن ... حضرت آقا: اول باید از سیم خاردار نفستان عبور کنید، وقتی گرفتار خودمان هستیم نمی توانیم کاری انجام دهیم. انسان خود را از نظر علمی و اخلاقی به گونه تربیت کند و بسازد که اصلا زمینه رذایل نفسانی و اخلاقی در جان او پدید نیاید، یعنی نسبت به رذایل اخلاقی حالت دفع داشته باشد نه رفع. پس دیدگاه قرآن درباره تهذیب اخلاق با دو دیدگاه قبلی تفاوت جوهری دارد، زیرا از نظر قرآن کریم تهذیب اخلاق بالاتر از تحصیل فضایل انسانی است، یعنی برای جلب خوشنودی خداوند متعال مطرح است. [علامه طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان، ج ۱، ص ۳۵۹].

کتاب مکارم اخلاق شهید، ناصر کاویانی



به برکت شهیدان، حزن و خوف ما از بین می رود

... شهدا به طور طبیعی ماندگارند و اقتضای ماندگاری در شهدا هست، لکن ما هم وظیفه داریم؛ ما باید نام شهدا را زنده بداریم، ما باید از مفهوم شهادت، از پیام شهیدان برای آراستن درست زندگی استفاده کنیم؛ ما احتیاج به سامان بخشی زندگی جمعی داریم، در جامعه‌ی خودمان و در جامعه‌ی جهانی؛ به کمک شهیدان و آثار شهیدان می شود این کار را انجام داد... ۰۵/۰۷/۱۴۰۲

شهید چیت‌سازیان، شهید ابراهیم هادی، شهید وزوایی؛ همه‌ی اینها شهدائی هستند که چون معرفی شده‌اند و چهره‌های شان تبیین شده، مجموعه‌ای از جوانها هم به اینها دل بسته‌اند؛ وقتی دل می بندند، راه آنها را دنبال می کنند. این درست نقطه‌ی مقابل آن حرکتی است که سعی می کند دلبستگی‌ها را به نمادهای فساد، به نمادهای دنیاطلبی، به نمادهای هرزه‌گرایی جلب کند؛ ببینید این، نقطه‌ی مقابل آن است؛ این را شما دنبال نکنید، ان شاءالله که خداوند هم کمک تان خواهد کرد... امام خامنه ای، ۲۵/آذر/۱۳۹۸

گر چه قلمرو رابطه قرآن و اخلاق بسیار گسترده است، اما یکی از زیباترین جلوه‌های رابطه آن دو (قرآن و اخلاق) ارتباط و تاثیر متقابل شان در راستای جان آدمی است، زیرا همان طور که به گفته امیر مؤمنان (ع) «و یثیروا لهم دفاین العقول»؛ «انبیاء» گنجینه‌های نهفته عقل‌ها را نمایان سازند؛ [نهج البلاغه، خطبه ۱]. در سایه هدایت و تعلیم وحی و قرآن شکوفه جان و فطرت آدمیان در هر دو بعد عقل نظری و عملی به بار می‌نشیند و بذرسجایای نیک اخلاقی در سرزمین جان انسان پاشیده می‌شود. به همین میزان، جان روشن شده در پرتوی قرآن، متصف به اخلاق الهی و قرآنی شده و در فهم قرآن و عمل به دستورات آن از همه کوشاتر و پویاتر تلاش می‌نماید، پس به دلیل آن که قرآن اخلاق را در وجود انسان شکوفا می‌کند، و اخلاق زمینه تجلی نور قرآن را در قلب او پدید می‌آورد، می‌توان گفت که جان آدمیان تجلی گاه زیباترین تاثیر و ارتباط متقابل قرآن و اخلاق است. با حول و قوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمز یا زهرا (س) نوشتن کتاب **مکارم اخلاقی شهدا**، را شروع می‌کنیم، تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

کتاب مکارم اخلاقی شهدا، ناصر کاوه

انما بعثت مكارم

این «انما» خیلی معنا دارد.

یعنی اساساً بعثت من برای این است؛ هدف این است؛

بقیه مقدمه است. «لا تمم مكارم الاخلاق»؛

تا اینکه مكارم اخلاق، در میان بشر و افراد جامعه،

در میان انسانها و این امت کامل شود؛ رشد پیدا کند و همه از آن برخوردار

عبدالله
۱۳۷۵/۰۹/۱۹

کتاب مكارم الاخلاق، شهناز، ناصرکار

تلاوت تعمیر

دار شوند و انسان شویم.

کتاب مکاره اخلاقی شهیدا، ناصر کاوی

الله

حاج رحمت با خرید موتور خیلی مخالف بود؛ بر عکس مجید کشته مرده موتور. هر چه مجید اصرار کرد حاج رحمت زیر بار نرفت. به جایش برایش رنو خرید. وقتی بوی جبهه رفتن مجید بلند شد، حاج رحمت خیلی باهاش صحبت کرد تا برای ماندن متقاعدش کند؛ اما مجید ماندنی نبود. گفت: بیا همین جا کنار دست خودم، توی بازار کار کن و هر چه در آوردی را خرج جبهه کن... اما مجید مُصر بود که برود؛ حتی برایش موتور خرید که پابندش کند؛ اما طوفان جبهه هر چه که بوی دنیا می داد را از جلوی پایش برداشته بود...

توی وصیت‌نامه‌ش یه چیزی قشنگ، نوشته بود: "خدایا تو شاهد باش که من تمامی مظاهر مادی دنیا را به سویی افکنده‌ام؛ به عشق تو و لقاء تو حرکت کرده‌ام. تو منو بخر، تو منو بپر..." مظاهر مادی دنیا یعنی خونه‌ی پشت برج سفید خیابون پاسداران، یعنی فروشگاه هاشکو بر میدان ولیعصر تهران، یعنی ویلا بغل هتل هایت چالوس با آب دریا و قایق، مظاهر مادی دنیا یعنی بنز آخرین مدل زیر پاش...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید مجید صنعتی کویابی...
راوی: حاج حسین یکتا

کویابی

صنعتی

مجید
سکینه

پایه هشتاد و دو کتاب ادراک

کتاب مکاره انتشارات شهید، ناصر کاوه



اللہ

سال ۷۷ پدرم یک پیکان خرید و تا مدت‌ها همین ماشین را داشتیم. وقتی هم رده‌ای های پدرم را می‌دیدم که همه ماشین‌های بهتری سوار می‌شوند، زمانی که می‌خواستیم با ماشین بیرون برویم به پدر می‌گفتم: چرا ماشین مان را عوض نمی‌کنیم؟... به من گفت: فنی این ماشین، ۲۰ است! چرا عوض کنم؟... ضمناً من الان فرمانده لشکر شده‌ام و اگر کسی من را با ماشین مدل بالاتر ببیند با خود می‌گوید که طرف فرمانده لشکر شده و از موقعیت خود سوءاستفاده کرده... اگر صحبت از فرد غایبی می‌شد، اگر فرد غایب رو می‌شناختند، به نحوی سعی می‌کردند او را تبرئه کند. اگر می‌دید بازهم جلسه به غیبت ادامه می‌دهد، آنقدر صلوات می‌فرستاد تا گوینده خجالت می‌کشید و ادامه نمی‌داد. نهی از منکر ایشان هم غیر مستقیم بود که کسی ناراحت نشود، هم موثر واقع می‌شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
راوی: فرزند شهید مدافع حرم، حاج رضا فرزانه
فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)

فرزانه
سکینه

کتاب مکاره استلاک شجره ناصرکاوه

یا مہرکت ادراکن

دوری از تمام ظواهر دنیا در سیره شهدا

محل گذر

شهید همدانی نمونه واقعی یک انسان کامل به شمار می‌رفت و چه با دشمنانش و دوستانش بزرگ منشانه برخورد می‌کرد و اگر کسی اشتباه و خطایی می‌کرد سردار همدانی به راحتی از آن چشم می‌پوشید. نگاه پدرم به دنیا نگاهی نبود که درگیر دنیا باشد و چیزی را برای خود نخواست و معتقد بود دنیا محل گذر و عبور است و در زندگی و رفتار خود این مسئله را همیشه رعایت می‌کرد. مدتی قبل از رفتن شان با پدرم دیدار داشتم و ایشان به خانواده گفتند که شاید این آخرین ماموریتم باشد. مادرم هم به ایشان گفت من به شرطی با این ماموریت موافقم که اگر شهید شدی من را نیز شفاعت کنی. پدرم در آخرین دیدار خود حتی تاکید کردند اگر من شهید شدم من را همدان به خاک بسپارید و ما نیز با دلخوری به وی می‌گفتیم سردار نزد ما حرفی از رفتن نزن... راوی همسر شهید

من الان فرمانده لشکر شده‌ام

فرمانده لشکری که در دهه هشتاد حاضر نبود پیکانش را عوض کند. سال ۷۷ پدرم یک پیکان خرید و تا مدت‌ها همین ماشین را داشتیم. وقتی هم رده‌های پدرم را می‌دیدم که همه ماشین‌های بهتری سوار می‌شوند، زمانی که می‌خواستیم با ماشین بیرون برویم به پدرم می‌گفتم که: «چرا ماشین مان را عوض نمی‌کنیم؟» می‌گفت: فنی این ماشین، ۲۰ است! چرا عوض کنم؟ ضمناً من الان فرمانده لشکر شده‌ام و اگر کسی من را با ماشین مدل بالاتر ببیند با خود می‌گوید که طرف فرمانده لشکر شده و از موقعیت خود سوءاستفاده کرده! راوی: فرزند شهید مدافع حرم سردار جاوید الاثر رضا فرزانه

تفاخر به مارک خارجی غلط است

این تفاخر غلطی است که ما مارک‌های خارجی را در پوشاکمان، در وسائل منزلمان، در مبلمانمان، در امور روزمره‌مان، در خوراکی‌ها مان ترجیح بدهیم به مارک‌های داخلی؛ در حالی که تولید داخلی در خیلی از موارد بسیار بهتر است. من شنیدم پوشاک داخلی را که در بعضی از شهرستانها تولید میشود، می‌برند مارک خارجی میزنند، برمیگردانند! اگر همین جا بفروشند، ممکن است خریدار ایرانی رغبت نکند؛ اما چون مارک فرانسوی دارد، خریدار ایرانی همان لباس را، همان کت و شلوار را، همان دوقت را انتخاب میکند؛ این غلط است. تولید داخلی مهم است. ۰۱/۰۱/۱۳۹۱

بدون هیچ وابستگی

محمدرضا به دوچیز خیلی حساس بود. موهایش، موتورش. قبل از رفتن به سوریه. هم موهایش تراشید. هم موتورشو به دوستش بخشید. بدون هیچ وابستگی رفت. راوی مادر شهید مدافع حرم محمدرضا دهقان

شهید مهدی زین الدین

موقع انتخابات، مسئول صندوق بودم. دست که بلند کرد، آقا مهدی را توی صف دیدم تازه فرمانده لشکر شده بود. به احترامش بلند شدم. گفتم بیاید جلوی صف. نیامد. ایستاد تا نوبتش شد. موقع رفتن، تا دم در دنبالش رفتم پرسیدم وسیله دارین؟... گفت: «آره»... هرچه نگاه کردم، ماشینی آن دور و بر ندیدم رفت طرف یک موتور گازی. موقع سوار شدن بالبخند گفت: مال خودم نیس از برادرم قرض گرفته ام منبع: یادگاران، جلد ده، کتاب شهید زین الدین، ص ۲۳

حواله زمین

آن روز وقتی بلوار نزدیک پایگاه هوایی شیراز را به نام من کردند، غرور و شادی را در چشم‌های همسرم دیدم. خانواده خودم هم خوشحال بودند. حواله زمین را که دادند دستم، من فقط به خاطر دل همسرم گرفتم و به خاطر او و مردم که این همه محبت دارند و خوبند، پشت تریبون رفتم. ولی همین که پایم به خانه رسید، دیگر طاقت نیاوردم. حواله زمین را پاره کردم، ریختم زمین. یعنی فکر می‌کنند ما پرواز می‌کنیم و می‌جنگیم تا شجاعت‌های ما را ببینند و به ما حواله خانه و زمین بدهند؟... باید با زبان خوش قانعش کنم که انتقال به تهران، یعنی مرگ من. چون پشت میز نشینی و دستور دادن برای من مثل مردن است... دست نوشته ای از عباس دوران، هشتم تیر ۱۳۶۰

کتاب مکاره اخلاقی شهدا، ناصر کاویانی

دست خالی

دست های مرا از تابوت بیرون گذارید. تا دنیا پرستان بدانند که دست خالی از این دنیا میروم و چشم های مرا باز بگذارید. تا کوردلان بدانند که کورکورانه این راه را انتخاب نکرده ام...
قسمتی از وصیت نامه شهید حسین مداحی

یوسف و زلیخا

شهید آیت الله مدنی رحمه الله علیه در نطقی که در جمع خبرنگاران ملت داشتند و آن هم در سال های اول انقلاب (حدود سال ۵۸ یا ۵۹) هشدار تکان دهنده ای به شخصیت های مطرح و انقلابیون دادند که امروز عمق آن را بیشتر درک می کنیم.

شهید مدنی با اشاره به ماجرای «یوسف و زلیخا» در قرآن حکیم به آن قسمت داستانتان اشاره کرد که: وقتی زلیخا از عیب گیری زنان مصر باخبر شد آنان را به ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان وارد و ترنجی داد و در میان مهمانی به یوسف دستور داد که وارد ضیافت شود. آمدن یوسف همان و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا بودند همان! سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت تریبون ادامه دادند: آقایان! نکنند محشر و قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و بگوید دیدید شما هم وقتی به دست تان ترنج دادند دست تان را بریدید و مثل من کاخ نشین و طاغوتی شدید!...

منبع: تبیان

بنایی کردن حاجی

مستاجر بود... برای تامین زندگی زیر بار خیلی از شغل ها که موجب گرفته شدن حریتش میشد نرفت. وقتی هم دستش خالی بود به میدان کارگران شهر می رفت و بعنوان کارگر بنایی سرکار می رفت!... گاهی لباس روحانیت به تن داشت و دست هایش اثر کچ کاری!... جمله سردار ذوالنور در مراسم وداع با پیکر شهید علی تمام زاده تعبیر زیبایی بود: «گردی از دنیا بردامن این شهید ننشسته بود»...
برشی از زندگی شهید مدافع حرم علی تمام زاده، منبع: ابروباد

همه اموال

چند وقت بعد از اولین دفعه اش که رفته بود سوریه و چند روزی مونده به اعزام مجددش و یا بهتر بگم اعزام آخرش، تصمیم گرفت که به خاطر نیازش یه لپ تاپ بخره. بعضیا پیش خودشون گفتند لابد رفته سوریه و برگشته پولدار شده! وقتی که دیدم برای خرید زنگ زد به باباش و از باباش تقاضای پول لپ تاپ و کرد، متوجه شدم که نه از این خبرا نیست. می گفت وقتی از بابام پول خواستم، گفت که اینجا بعضی ها فکر می کنن که وقتی میری سوریه ماهی پنجاه میلیون پول میگیری... وقتی که داشت سوار هواپیما میشد که بره برای خدا حافظی بهش زنگ زدم و به شوخی بهش گفتم: حالا که داری میری اون لپ تاپتو وصیت کن برا من که اگه شهید شدی دو برابر خوشحال شیم. گفت که سید، من فقط توی یک سوم اموالم می تونم وصیت کنم، این لپ تاپ تقریباً همه ی اموال منه!... نفهمیدم شوخی کرد یا جدی گفت، ولی بعدش که فکر کردم دیدم راست گفت واقعا هم همین طور بود، هیچ چی دیگه نداشت تو این دنیا.

خاطره ای از شهید بیاضی زاده

خانه من عقب ماشینم است

یک بار که آمده بود، «شهرضا» گفتم: ابراهیم بیا این جا یک خانه برایت بخریم و همین جا زندگی ات را سرو سامان بده! گفت: حرف این چیزها را زن مادری، دنیا هیچ ارزشی ندارد! گفتم: آخر این کار درستی است که داریم زن و بچه ات را از این طرف به آن طرف می کشی؟ گفت: مادر جان! شما غصه مرا نخور. خانه من عقب ماشینم است. پرسیدم: یعنی چه خانه ات عقب ماشینت است؟ گفت: جدی می گویم؛ اگر باور نمی کنی بیا ببین! همراهش رفتم. در عقب ماشین را باز کرد. وسایل مختصری را توی صندوق عقب ماشین چیده بود: سه تاکاسه، سه تابشقاب، سه تاقاشق، یک سفره پلاستیکی کوچک، دو قوطی شیرخشک برای بچه و یک سری خرده ریز دیگر. گفت: این هم خانه. می بینی که خیلی هم راحت است. گفتم: آخه این طوری که نمی شود. گفت: دنیا را گذاشته ام برای دنیا دارها، خانه هم باشد برای خانه دارها...

به نقل از مادر شهید همت، تابناک

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاوی

اللهم

شهید "لاچری"... ایشون نه مدلینگ هستند و نه خواننده و نه... ایشون شهید بابک نوری هریس، مدافع حرم گیلان از جوانان دهه هفتادی هستند. او دانشجوی ارشد رشته حقوق در دانشگاه تهران بود و از نظر ظاهر، جوانی خوش تیپ و در باطن دارای ایمان قوی بود. پدر و برادرانش اصرار داشتند برود آلمان ادامه تحصیل بدهد، حتی موقعیتش را هم برایش فراهم کردند اما خودش قبول نکرد برود. آن روز خداحافظی مردم فکر می‌کردند او به آلمان می‌رود برای تحصیل. او به مادرش گفت: حضرت زینب (س) را خواب دیدم دیگر نمی‌توانم اینجا بمانم باید بروم سوریه... آخرین مکالمه بابک با پدرش زمانی بود که پدرش مشهود بود و از او خواسته بود حتماً برایش دعا کند و آخر در روز شهادت امام رضا (ع) به آرزویش که شهادت بود، رسید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

هریس
نوری
بابک
شهید

کتاب مکره استلاک شهید ناصر کاوه

یا مهدی استلاک ادراک

گفت: مادر جان! شما غصه مرا
نخور... خانه من عقب ماشینم
است. پرسیدم: یعنی چه خانهات
عقب ماشینت است؟!... گفت:
جدی می‌گویم؛ اگر باور نمی‌کنی بیا
بین!... همراهش رفتم. در عقب
ماشین را باز کرد. وسایل مختصری
را توی صندوق عقب ماشین چیده
بود: سه تا کاسه، سه تا بشقاب،
سه تا قاشق، یک سفره پلاستیکی
کوچک، دو قوطی شیرخشک برای
بچه و یک سری خرده ریز دیگر.
گفت: "این هم خانه من... می‌بینی
که خیلی هم راحت است..." گفتم:
آخه این طوری که نمی‌شود...
گفت: دنیا را گذاشته‌ام برای
دنیا دارها، خانه هم باشد برای خانه
دارها!...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید حاج ابراهیم همت
فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)،
راوی مادر شهید

همت
ابراهیم
شکیر

کتاب مکر و استتار شهید، ناصر کاوه

یا مهدی است که در کن

آزاد ورها

بابا دو هفته قبل از شهادت آمد وسط اتاق، يك كاغذ گذاشت و رفت روي آن ايستاد. گفت: محمد، سعيد نگاه كنيد، اگر به هر دليلي از سمتي كه دارم (آن موقع فرمانده نيروي زميني سپاه بود) اخراج كنند، بازنشسته شوم يا هر چيزي ديگر، از فردا صبح يا همين الان بگويند تو هيچ كاره اي و اينجا نيا، مثل اين است كه انگار همين كاغذ را از زير پاي من كشيده باشند بيرون. سعي كنيد شما هم همين طور باشيد. رفرزند شهيد احمد كاظمي

پند نامه شهيدا

دست هاي مرا از تابوت بيرون گذاريد تا دنيا پرستان بدانند، كه دست خالي از اين دنيا مي روم و چشم هاي مرا باز بگذاريد تا كوردلان بدانند كه، كور كورانه اين راه را انتخاب نكرده ام... وصيت نامه شهيد حسين مداحي

هيچ وقت حق مأموريت نگرفت

حاج قاسم با اينكه بيشتر از خيلي از نيروهاي سپاه مأموريت مي رفت، هيچ وقت حق مأموريت نگرفت. بعد از شهادتش هم مسئول نيروي انساني نيروي قدس گفت، حاج قاسم حقوق عادي خود را بدون اضافه كار و حق مأموريت مي گرفت... خودش هم به من گفت من برخي مواقع در اداره زندگي مي مانم... به تازگي كه بحث ازدواج پسرش بود، مي گفت براي هزينه خريد ازدواج پسر (انگشتر و...) مشكل دارم، بعد گفت فعلاً حل شد ولي هزينه مراسم را ندارم... هزينه هاي حاج قاسم بيشتر، هزينه هاي پذيرايي از مهمان هاش بود. او خيلي مهمان داشت، از ايران به ويژه خانواده شهدا از جمله شهداي كرمان وهم مهمان هاي خارجي از مسئولان جبهه مقاومت كه خانوادگي به ايران مي آمدند و حاج قاسم حتماً آنها را به خانه مي برد...

راوي: حجت الاسلام علي شيرازي

شهيد مجيد صنعتي كوپايي

حاج رحمت با خريد موتور خيلي مخالف بود؛ بر عكس مجيد كشته مرده موتور. هر چه مجيد اصرار كرد حاج رحمت زير بار نرفت. به جايش براي رنو خريد. وقتي بوي جبهه رفتن مجيد بلند شد، حاج رحمت خيلي باهاش صحبت كرد تا براي ماندن متقاعدش كند؛ اما مجيد ماندني نبود. گفت: بيا همين جا كنار دست خودم، توي بازار كار كن و هر چه در آوردي را خرج جبهه كن... اما مجيد مُصرّ بود كه برود؛ حتي براي موتور خريد كه پابندش كند؛ اما طوفان جبهه هر چه كه بوي دنيا مي داد را از جلوي پايش برداشته بود... توي وصيت نامه اش يه چيزي قشنگ، نوشته بود: خدايا تو شاهد باش كه من تمامي مظاهر مادي دنيا را به سويي افكنده ام؛ به عشق تو و لقاء تو حركت كرده ام. تو منو بخر، تو منو بپر...

نمي دانم مجيد چه كرده بود كه آن همه ثروت حاج رحمت نتوانست پا بندش كند. يك روز بعد از صبح گاه ديدمش. احساس كردم به او بيش از همه سخت مي گذرد. ازش پرسيدم: مجيد! اين جا خوب است يا ويلاي تان در خيابان پاسداران؟ سرش را انداخت و پائين و گفت: اينجا خيلي خوش مي گذرد. در وصيت نامه اش نوشته بود: «خدايا! تو شاهد باش كه همه مظاهر دنيا را به سويي افكندم و به سمت تو آمدم». به نظرم همه زندگي مجيد در همين يك جمله معنا مي شود...

مظاهر مادي دنيا يعني خونه ي پشت برج سفيد خيابون پاسداران، يعني فروشگاه هاشكو بر ميدون وليعصر، يعني بازارچه كيش بر ميدون وليعصر تهران، يعني ويلا بغل هتل هاي چالوس با آب دريا و قايق، مظاهر مادي دنيا يعني بنز آخرين مدل زير پاش... برشي از زندگي شهيد مجيد صنعتي كوپايي... راوي: حاج حسين يكتا راوي: حاج حسين يكتا كتاب مربع هاي قرمز؛ خاطرات شفاهي

كارهاي بي ريا

كمك به نيازمندان. بدون اينكه كسي متوجه شود براي بچه ها و خانواده هاي نيازمند از حقوق ماهيانه ي خود براي آنها پول واريز مي كرد و به تمام خانواده ها يك عدد قران كريم اهدا مي كرد و حتي ما هم از اين موضوع اطلاعي نداشتيم وپس از شهادت شان خانواده ها آمدند و به ما مي گفتند و جوانان را به سمت قرآن مي كشيد به همين منظور يك دارالقران در محل ساخت و چهار سال اخير جوانان بسيار زيادي را حافظ، قاري كرد... برشي از زندگي شهيد جاويد الاثر حسن رجايي فر

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاروان

وابستگی نداشت

رسول خیلی دست و دل باز بود. حتی با ارزش ترین وسیله زندگیش رو به راحتی می داد به رفیقش، یعنی اصلاً وابسته به چیزی نبود... یادمه یه بار یه ماساژور خریده بود که تقریباً گرون بود. یه ماه بعدش که سراغش رو ازش گرفتم گفت یکی از دوستاش ازش خوشش اومده و رسول هم خیلی شیک داده بهش!... وقتی به چیزی دلبسته نبود خب از چیزی هم دریغ نمی کرد. البته بماند که من آی حرص خوردم...

نقل از برادر شهید

مرا ببخش

یکبار سر مسأله‌ای با هم به توافق نرسیدیم. هر کدوم روی حرف خودمون ایستاده بودیم که دیدم اسماعیل عصبانی شد. معمولاً صورت بشاشی داشت، ولی اخم توی صورتش افتاد و لحن مختصر تندی به خود گرفت. از خونه رفت بیرون، اما شب که برگشت، دوباره با لبخند اومد. بهم گفت: بابت امروز صبح معذرت می خوام، نباید گذاشت که اختلاف خانوادگی بیشتر از یک روز ادامه پیدا کنه... اسماعیل نشستته بود و بچه هامون (ابراهیم و زهرا) داشتند جلوش بازی می کردند. بیهو ابراهیم زهرا رو اذیت کرد و گریه اش انداخت. اسماعیل هم ناراحت شد و یه سیلی آرام به ابراهیم زد؛ اما یه کم بعد فهمید کارش درست نبوده و از او دلجویی کرد... با این حال شب که شد خوابش نمی بُرد. خودم رو به خواب زدم و دیدم اسماعیل بعد از خواندن نماز شب، نشست بالای سر پسرمون ابراهیم و گریه می کرد...

منبع: کتاب نیمه پنهان ماه ۴ شهید دقایقی اسماعیل ص ۳۷

پدرم جلوتر از زمان خود بود

پدرم معاون اداره کل منطقه ۹ بود. روزی فردی پیش پدرم آمد و گفت: چند نفر داخل سرویس های بهداشتی مشغول روزه خوری هستند آن فرد توقع داشت. آقای کلانتری برخورد جانانه ای باروزه خورها داشته باشد اما برخلاف انتظار او آقای کلانتری بسیار محزون و ناراحت شده و شروع کرد خود را سرزنش کردن. آن فرد با تعجب پرسید چرا خودت را سرزنش می کنی و آقای کلانتری گفت: من به عنوان مسئول وظیفه داشتم محلی مناسب برای کسانی که معذوریت دارند در نظر بگیریم تا مجبور نباشند در سرویس بهداشتی نهار بخورند و از این بابت از خدا طلب مغفرت و بخشش می کنم. .. راوی: پسر شهید

برخورد کریمانه

یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر محمود کاوه. کم مانده بود سگته کنم؛ سرمحمود شکسته بود و داشت خون می آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم رابی تقصیرمی دانستم، آماده شدم که اگر حرفی، چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از تو جیبش در آورد، گذاشت رو زخم سرشو بعد از سالن رفت بیرون. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو، همانطور که می خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی بیینی کارکی بوده همان طور که خون ها را پاک می کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه...

شهید محمود کاوه، منبع سایت تبیان

شهید لاجوردی

شهید لاجوردی زندان را اقامتگاه زندانی می دانست و زندانی ها را به نگاه مجرم نمی دید. اوساعت ها در زندان انفرادی می نشست و با زندانی صحبت می کرد. همین شد که وقتی لاجوردی شهید شد زندانی ها برای او گریه کردند و گروه سرود راه انداختند که «الهی بشکند دست منافق»... منافقین تواب به لاجوردی علاقه مند شدند؛ چون باور کردند که مرحوم لاجوردی قصد برخورد با آنها را ندارد و می خواهد آنها را به خدا برساند؛ آنها می گفتند کفاره گناهایی که ما مرتکب شدیم این است که اعدام شویم. لاجوردی از سازمان منافقین و فرقان آدم های توبه کار درست کرد تا جایی که به جبهه رفتند و شهید شدند. لاجوردی در طول دوران مسئولیت در دادستانی هیچ حقوقی دریافت نکرد و برادرش خرج زندگی او را می داد و مرحوم لاجوردی تمام هزینه ها را به عنوان بدهی به برادرش حساب کرده بود... راوی برادر بادمچیان

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاوه

- ناهار خونه پدرش بودیم. همه دور تا دور سفره نشسته بودن و مشغول غذا خوردن. رفتم تا از آشپزخونه چیزی برای سفره بیارم. چند دقیقه طول کشید... تا برگشتم نگاه کردم دیدم آقا مهدی دست به غذا نزده تا من برگردم و با هم شروع کنیم. این قدر کارش برام زیبا بود که تا الان تو ذهنم مونده

...
- نزدیک عملیات بود. می‌دانستم دختردار شده. یک روز دیدم سر پاکت نامه از جیبش زده بیرون... گفتم: این چیه؟... گفت: عکس دخترمه... گفتم: بده بینمش... گفت: خودم هنوز ندیدمش!... گفتم: چرا؟... گفت: "الان موقع عملیاته... می ترسم مهر پدر و فرزندی کار دستم بده. باشه بعد..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید مهدی زین الدین،
فرمانده لشکر علی ابن ابی طالب (ع)

زین الدین
مهدی
سکندر

کتاب مکاره انتقام شهدا، ناصر کاوه

یا مهدی که ادرکن

...باید در تاریخ ثبت کرد!؟

"حضرت آیت‌الله خامنه‌ای" در دیدار با اعضای مجلس خبرگان: یک کتابی تازه خوانده‌ام که خیلی برای من جالب بود. دختر و پسر جوان (زن و شوهر) متولدین دهه‌ی ۷۰، می‌نشینند برای اینکه در جشن عروسی‌شان گناه انجام نگیرد، نذر می‌کنند سه روز روزه بگیرند! "به نظر من این را باید ثبت کرد"... در تاریخ که یک دختر و پسر جوانی برای اینکه در جشن عروسی‌شان ناخواسته خلاف شرع و گناهی انجام نگیرد، به خدای متعال متوسل میشوند ۳ روز روزه میگیرند. پسر عازم دفاع از حریم حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) میشود؛ گریه‌ی ناخواسته‌ی این دختر، دل او را می‌لرزاند... به این دختر (به خانمش) می‌گوید که گریه‌ی تو دل من را لرزاند، اما ایمان من را نمی‌لرزاند!... و آن خانم می‌گوید که، من مانع رفتن تو نمی‌شوم، من نمی‌خواهم از آن زنهایی باشم که در روز قیامت پیش فاطمه‌ی زهرا سرافکننده باشم!... ببینید، اینها مال قضایای صد سال پیش و دویست سال پیش نیست، مال سال ۹۴ و ۹۵ و مال همین سالها است، مال همین روزهای در پیش روی ما است... ۱۳۹۷/۰۶/۱۵

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

واری
ساحه‌عالی
حمید
سکندر

کتاب مکاره انتقام‌شمار، ناصر کاوه

یا مهدی است ادراکن

شهید سید حسن مدرس

شهید مدرس آن چنان با ساده زیستی خو گرفته بود که حتی نمایندگی مجلس هم نتوانست ذره ای در اخلاق و منش ایشان تدثیر بگذارد.

روزی آقا دیر به خانه آمدند. به خواهرشان "زهرا بیگم" گفتند: «همشیره! مقداری نان آب بزن و بیاور». ایشان وقتی نان خشک ها را آورد و مقابل آقا نهاد، گفت: «آقا! شما با این نان خشک خوردن از پا می افتید. نان خشک هم که غذا نشد». آقا فرمودند: «همشیره! از این حرف ها زن. من مهمان جدمان علی بن ابی طالب (ع) هستم. مگر غذای ایشان غیر از این بود».

لباس آقا در سال تنها دو دست لباس کرباس بود و از یک پیراهن، قبا و شلوار استفاده می کرد. اکثر اوقات هم عبای کهنه ای روی دوشش بود. یکی از رجال سیاسی به مدرس گفت: شما الان جزو سران درجه اول مملکت هستید. نمی خواهید لباس تان را عوض کنید؟ ایشان فرمودند: «شخصیت انسان به اخلاق و رفتار اوست نه لباسش». راویان: سید علی اکبر مدرسی و فاطمه بیگم مدرس - کتاب تنها در محراب؛ برگ هایی از زندگی شهید آیت الله سید حسن مدرس؛

شهید عباس بابایی

بعد از ماه غسل مستقیم رفتیم دزفول. مجتمع مسکونی نیروهای هوایی. خانه ای بود بسیار شیک و مجلل. وسایل و جهیزیه من هم متناسب با آن. پرده های رنگارنگ، مبل و صندلی شیک و ظروف چینی و کریستال. بعد از چند ماه زندگی در دزفول، حرف هایی در گوشم می خواند. مگر نمی شود در ظرف غیر کریستال آب خورد. چه اشکالی دارد که روی زمین بنشینیم. مگر حتما باید روی مبل باشد. با اینکه وسایل زندگی ام را دوست داشتم، زندگی با عباس دوست داشتنی تر بود. گفتم: مهم این است که ما هر دو یکدیگر را دوست داریم. حالا این عشق می خواهد در روستا باشد یا شهر. برایم فرقی نمی کند. این طرف و آن طرف که می رفتیم، وسایل مان را کادو می بردیم. عباس از مادرم اجازه گرفته بود. مادرم گفته بود: من وظیفه ام تهیه این ها بوده، هر کاری که خواستید انجام دهید. اگر دل تان خواست آتشش بزیند. از آن جهیزیه اعیانی دیگر چیزی نمانده بود. هر مدرسه ای که می رفتم، پرده ای هم همراه خودم می بردم و به کلاس ها می زدم. فقط مبل و صندلی اش مانده بود که آن را هم دادیم به جهاد سازندگی...

هر چه پست عباس بالاتر می رفت، نسبت به دنیا بی اعتنا تر می شد. خانه مان در منازل مسکونی پایگاه بود. بعضی وقت ها چاه فاضلاب بالا می آمد و آنقدر باید تلمبه می زدم که دستانم تاول می زد. تا جایی که به گریه می افتادم؛ در حالی که در چند جای قسمت حفاظتی پایگاه، منازل نو ساز و ویلایی آماده بود که ما برویم داخلش اما عباس نمی رفت. وقتی ارتقای درجه پیدا کرد، موتور خانه پایگاه را مقداری بهش رسیده بود. حالا شده بود خانه جدید مان...

از سر کار که آمد، کارتن بسته تلویزیون رنگی وسط اتاق بود و بچه ها لحظه شماری می کردند که پدر بازش کند. هدایی یکی از مقامات بود. رسیده نرسیده نشست با بچه ها به بازی. گرما گرم بازی که بودند بهشان گفت: بچه ها! الان بچه هایی هستند که نه پدر دارند نه تلویزیون رنگی. شما که پدر دارید بگذارید تلویزیون را بدهیم به آنها. ساعتی بعد صدای خنده و بازی بچه ها با پدر و تلویزیون سیاه سفید شان در هم آمیخته بود.

عباس سرتیپ که شد اصلاً خوشحال نشدم. می دانستم که او دارد دورتر می شود و شاید دیگر روزی دستم هم بهش نرسد. همان روزها گفت: این موتورخانه پایگاه جای خوبی است برای زندگی. موافقی برویم آنجا. موافق بودم. دست به کار شدند از آنجا دو اتاق و یک آشپزخانه و یک سرویس بهداشتی در آوردند. زیر بار قبول محافظ هم نمی رفت، اما تحمیلش کردند. هنوز اسباب کشی نکرده بودیم که سفر حج پیش آمد و همه چیز تمام شد. آسمان؛ بابائی به روایت هسر شهید

قبر ساده

روی قبرم مثل برادر فتح علیزاده گلی باشد. زیرا در شهرمان کسانی هستند که نان روزمره خود را نمی توانند پیدا کنند و زیر سقف های گلی زندگی می کنند...

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاویانی

دنیا‌گریزی و زهد در سیره شهید عبد الله میثمی

شیخ در زندگی فردی همیشه دستش خالی بود. خانه ای نداشت و برای تردد بین جبهه و اصفهان نیز، از وسایط نقلیه عمومی استفاده می کرد. گاهی پدرش اعتراض می کرد که مگر تو نماینده امام در جبهه جنوب نیستی؟ پس چرا یک وسیله دولتی زیر پایت نیست؟ اما فایده ای نداشت. او هرگز بر خلاف عقیده باطنی خود عمل نمی کرد. یک روز از پدرش شنید: این طور که نمی شود تو خانواده ات را در اهواز در زیر سقفی شش متری سکنا داده ای! این خانه در شأن تو نیست. به فکر خانه ای برای خودت باش... شیخ تبسمی کرد و گفت: آقا جان! خدا نکند که من در دنیا خانه ای از مال دنیا بسازم...

عبد الله عینکی داشت که هر چند وقت یک بار دسته اش در می رفت و یا می شکست. شیخ نخ یا سیمی پیدا می کرد و به عنوان لولا به آن می بست و به کار می انداخت و در جواب اطرافیان که می خواستند قاب عینکش را عوض کند، می گفت: «همین که هیدرولیکی شده است، خیلی خوب است». یک بار عینکش شکست. اطرافیان خوشحال شدند که بالاخره شیخ عینک نوپی خواهد خرید. وقتی از شهر برگشت، همان عینک را با ۱۵۰ تومان تعمیر کرده بود. می گفت: حالا دیگر نو شد.

منبع: کتاب تنها ۳۰ ماه دیگر

خرید جهیزیه در سیره شهید حسین املاکی

روز ششم بعد از عقد بود که حسین عازم جبهه بود. به پدرم گفت: برای تهیه جهیزیه به زحمت نیفتید. هیچ چیز نخرید. من یخچال و تلویزیون با پس انداز خود خریده ام، ما بقی اثاثیه را هم کم کم خودمان می خریم. پدرم گفت: حسین جان! هر چه که لازم و ضروری باشه و در توان مان، برای زهرا می خریم. ما هم از شما شیر بها نمی خواهیم. خیر و برکت ازدواج در سادگی اش است... راوی: همسر شهید نیمه پنهان ماه، جلد ۳۲؛ املاکی به روایت همسر شهید

شهید سید مجتبی هاشمی

کمیته انقلاب که بودیم، اکثر نیروها افتخاری بودند و حقوق نمی گرفتند. بعدا هم که قرار بر پرداخت حقوق شد، سید زیر بار نرفت. حتی یک بار هم لیست دریافت حقوق را امضا نکرد. مسئول مالی می گفت: حقوقش را نمی گیرد و می گوید بدهید به کسی که نیاز دارد. گشت های شبانه ما در سطح شهر در خصوص مسائل امنیتی و یا منکراتی بود. سید تقریباً همه شب ها همراه مان بود. بچه ها را سوار ماشین بیوک قهوه ای رنگش می کرد و گشت می زدیم. وقتی هم می دید بچه ها خسته شده اند، کناری توقف می کرد و همه را می برد آب میوه فروشی یا ساندویچی به حساب خودش. راوی: احمد هاشمی مطلق و محمد رضا رستمی کتاب آقا مجتبی؛ خاطراتی از شهید سید مجتبی هاشمی

ساده خوری شهید مهدی زین الدین

وارد مهمان خانه شدیم. مهدی گفت: هر کس هر چیزی دوست دارد سفارش دهد. تا آماده شدن غذا وضو گرفته و نماز خواندیم. سر میز غذا که نشستیم دیدیم مهماندار یک کاسه سوپ گذاشت جلوی آقا مهدی. فکر کردم پیش غذاست. با خودم گفتم حتماً خورشتی چلوکبابی، چیزی سفارش داده است. نان خشک روی میز را برداشت ترید کرد توی سوپ و شروع کرده خوردن....

راوی علی حاجی زاده - کتاب شهید مهدی زین الدین

شهید سید محمد تقی رضوی

روزی که آقای رضوی به خواستگاری ام آمدند، در شروع صحبت گفت: ما برای رضای خدا ازدواج می کنیم. زندگی ما با سایرین فرق دارد. در زندگی من نه خانه ای خواهی دید و نه ماشین و نه حتی سفره عقد آن چنانی. از تو هم می خواهم که جهیزیه زیاد نیاوری. چرا که برای من هیچ چیزی مهم تر از ایمان و انسانیت نیست. می گفت: هدف فقط خداست و باید در راه او تلاش و کوشش کنیم. مطمئناً می توانیم با همین مختصر وسایلی که داریم زندگی کنیم...

راوی: همسر شهید - کتاب سیرت رضوانی؛ زندگی نامه شهید رضوی

اللهم

کاری که انجام می‌دهید، حتی نایستید که کسی بگوید خسته نباشید! از همان درپشتی بیرون بروید. چون اگر تشکر کنند، تو دیگر اجرت را گرفته و چیزی برای آن دنیایت باقی نمی‌ماند...

شهید مقدم همیشه به عنوان یک آرزو بیان می‌کرد، ما دنبال این هستیم که با ایجاد شرایطی برتر، "ذوالفقار علی (ع) در نیام، در دست ولی فقیه باشیم" و مملکت امام زمان (عج) را از هرگونه چشم داشت خائنانه و طمع ورزانه ای که دشمنان انقلاب به آن دارند، مصون بداریم...

در يك كلام "دنیا" ایشان را فریب نداد، در صورتی که دنیا خیلی از ما را فریب داد... حاج حسن تهرانی پایش را از محدوده هدف استراتژی که داشت بیرون نگذاشت. نه وارد حوزه های اقتصادی و نه سیاسی شد. فقط حوزه خودش را توسعه داد و همان را ادامه داد، در صورتی که خیلی از امکانات برایش فراهم بود....

کتاب ذوالفقار ولایت-ناصرکاوه



کتاب ذوالفقار ولایت

مقدم
طهرانی
حسن
سکندر

پایه کتب ادراک

کتاب مکاره استلک شمداد ناصرکاوه

الله



مهدی داشت دورش می چرخید. قوری کوچکش را گرفته بود دستش، می آمد جلو ابراهیم، اداهای بچه گانه درمی آورد می گفت: بابایی د. مهدی خنده هایی می کرد که قند توی دل آدم آب می شد ولی ابراهیم نمی دیدش. محلش نمی گذاشت، توی خودش بود. آن روزها مهدی یک سال و دو سه ماهش بود و مصطفی یک ماه و نیمش. سعی کردم خودم را کنترل کنم. نتوانستم عصبانی شدم گفتم: تو خیلی بی عاطفه یی، ابراهیم... از دیشب تا حالا که به من محل نمی دهی، حالا هم که به این بچه ها... جوابم را نداد. روش را کرد آن ور...

عصبانی تر شدم گفتم: با تو هستم مرد، نه با دیوار. رفتم روبروش نشستم خواستم حرف بزنم، که دیدم اشک تمام صورتش را خیس کرده. گفتم حالا من هیچی، این بچه چه گناهی کرده که... بریده شدنش را دیدم. دیگر آن دلبستگی قبلی را به ما نداشت. دفعه های قبل می آمد دورمان می چرخید، قربان صدقه مان می رفت، می گفت، می خندید. ولی آن شب فقط آمده یکبار دیگر ما را ببیند خیالش راحت بشود و برود...

کتاب خاطرات دردناک ، ناصر کاوه
راوی همسر شهید همت

همت
ابراهیم
سکفید

کتاب مکاره انتشارات شهید، ناصر کاوه

یا مهدی که در آن

شهید مهدی باکری

مهدی مرد خود سازی بود. همیشه می گفت: در زندگی چراهایی وجود دارد که خودمان باید جوابش را به دست آوریم. چرا می خوریم چرا می خوابیم چرا مطالعه و ورزش می کنیم. سختی های این راه را هم به جان می خرید. وقتی قرار شد بیرون خوابگاه خانه بگیریم، هیچ وقت دو تا غذا نمی گرفتیم. گاهی می گفت: فردا هر کجا بودیم فقط نان می خوریم و یا فردا روزه یم بگیریم و می رویم کوه هم عبادت است و هم ورزش. وقتی هم که سرباز شد آمدیم تهران. با اینکه ماهی ۱۵۰۰ تومان حقوق داشت؛ اما برنامه ما عوض نشد. افطاری ماه رمضان نان و انگور بود و یک تومان یخ. زمستان آن سال نفت نخریدیم. می گفت: می سازیم یعنی باید بسازیم. ما تا سال ۵۷ اصلا گوشت نخریدیم. بعد از انقلاب هم چه در ارومیه و چه در جبهه هیچ وقت نگذاشت عنان نفسش رها باشد. می گفت: رفتن این راه سخت است و توشه لازم دارد. توشه اش هم جز دین و دیانت و خود سازی چیزی دیگری نیست...

راوی: کاظم میر ولد - کتاب نمی توانست زنده بماند؛ خاطراتی از شهید مهدی باکری

شهید علی تجلایی

قرار شده بود زندگی مشترک مان را در خانه پدر علی آقا شروع کنیم. مادر علی آقا اصرار بر مراسم عروسی داشت؛ اما ما تصمیم گرفته بودیم برویم قم و برگردیم و زندگی مان را شروع کنیم. خیلی ساده و انقلابی. خرید ازدواج ما یک گردنبند ظریف بود که رویش نوشته شده بود علی. حوله و ساک و پیراهن سفید و یک جفت کیف و کفش قهوه ای. مادر علی که وسایل ما را دید، خودش رفت آینه و شمعدان و برخی لوازم دیگر را گرفت. مادرم اصرار بر خرید سرویس خواب داشت و من زیر بار نمی رفتم. علی آقا با اینکه در قید و بند دنیا نبود، هر چه می آوردند فقط به به و چه می کرد و یک بار هم نگفت اینها چیست؟ خرید که کردیم می خواستیم برویم قم. فقط هزار تومان پول برای مان مانده بود. رفتیم قم دو روز ماندیم. نهار که خوردیم، پول مان ته کشید و برای شام دیگر پولی نمانده بود. علی می گفت: واقعا ازدواج نصف دین است. از وقتی ازدواج کردم، رفتارم با بچه های جبهه هم نرم تر شده. وقتی توجه می کنم که در خانه زن دارم، سنگین تر و محکم تر راه می روم...

کتاب نیمه پنهان ماه، جلد ۲۲؛ علی تجلایی به روایت همسر شهید

شهید علی اکبر شیروزی

از همان روزهای اول جنگ پادگان ابوذر در منطقه سرپل ذهاب از اهداف اصلی ارتش بعث بود و برای اشغال آن تلاش می کرد. اما خلبانان هوانیروز با همان امکانات موجود خواب های دشمن را اشفته ساختند. خبر انهدام ۱۵۰ تانک عراقی توسط سه هواپیمای کبری مردم را به وجد آورده بود. این خبر از رسانه ملی پخش شد و رئیس مجلس در نطق خود شیروزی را مالک اشتهر زمان معرفی کرد. بنی صدر که تا پیش از این قصد برکناری و دادگاهی کردن شیروزی را داشت، در یک عقب نشینی آشکار درجه او را از ستوانیاری سومی و سروانی ارتقا داد. شیروزی اما از پذیرفتن این درجه ها ابا کرد و در نامه ای به فرماندهی پایگاه هوانیروز کرمانشاه درخواست پس گرفتن درجه ها را مطرح کرد. تنها خواسته او این بود که حضرت امام (ره) در جریان کارشناسی های بنی صدر و بی تفاوتی برخی فرماندهان قرار بگیرد. اینجانب خلبان پایگاه هوانیروز کرمانشاه می باشم و تا کنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگ ها شرکت نموده ام، منظوری جز پیروزی اسلام نداشته ام و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته ام. لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده اند، پس گرفته و مرا به درجه ستوانیاری سومی که قبلا بوده ام، برگردانید. او سرباز مخلص اسلام بود و از جلوه های مادی زندگی روی برگردانده بود. او که همیشه لباس بدون درجه می پوشید؛ برایش چه فرقی می کرد درجه لباسش چند ستاره داشته باشد...

منبع: کتاب بر فراز آسمان؛ زندگی نامه و خاطرات سر لشکر خلبان شهید علی اکبر شیروزی

فرازی از وصیتنامه شهید مدافع حرم علی سعادت

«دنیا با ظاهر فریبنده اش، همانند سرابی است که انسان هر چه می رود به آن نمی رسد.» شهید مدافع حرم حسن شکرریز در وصیتنامه خود نوشته است: «بکوش از اسارت دنیا برهی و پاسدار قرآن و حق باشی.» در بخشی از وصیت نامه شهید مدافع حرم عبدالرضا حکیمی برازجانی می خوانیم: «امید است که اسیر دوستی با دنیا نشویم و کمال استفاده برای توشه آخرت را از این چندروزه عمر ببریم.»

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاویانی

برشی از وصیت‌نامه شهید مصطفی کلهر

خدایا! توبه مرا قبول کن در این وقت سحر، مرا دوست بدار و به نزد خود ببر. چرا مرا نمی‌بری، من قبول دارم، آدم بدی هستم. تو به لطف خود مرا ببر. دیگر نمی‌توانم زنده بمانم. به شهادت این برادران خسته شدم. از بس خانه مفقودین، شهدا و مجروحین رفتم، از بس که مادران آن‌ها را دیدم دیگر نمی‌توانم به گلزار بروم.

قلب من تنگ شده است. خدایا! می‌خواهم شهادتی نصیبم کنی که اگر جنازه مرا آوردند تکه‌تکه باشد تا نزد شهدای دیگر سرفراز باشم. خدایا! مرا با شهدای کربلا محشور کن. خدایا! نمی‌دانم چطور با تو صحبت کنم با این گناهایی که کرده‌ام ولی می‌دانم که تو کریمی، امید ناامیدانی، دیگر نمی‌دانم چیزی بگویم فقط مرا بیامرز و مدیون خون شهدا مکن.

از خدا می‌خواهم که شهادت نصیبم کند و دیگر هیچ آرزویی ندارم. در جبهه غرب که این سعادت نصیب من نشد ولی وقتی که به جنوب آمدم یاد امام حسین (ع)، ابوالفضل (ع)، علی‌اکبر (ع)، قاسم و ۷۲ تن افتادم و دلم آتش گرفت و گفتم چه قدر بی‌لیاقت هستم که تا به حال زنده ماندم. دعا کنید که خدا سایه امام خمینی را از سر مستضعفان کم نکند و عمرش را به بلندی آفتاب کند.

برادران و خواهرانم! فرزندان تان را در راه اسلام تربیت کنید. نگاه به زبردستان خود کنید که خدا از شما راضی باشد. خدا را شکر کنید و نگاه به بالا دست خود نکنید که طمع دنیا شما را بگیرد. در سختی‌ها آن قدر صبر کنید که صبر از دست شما خسته شود. زمانی که دنیا رو به شما آورد، پشت به دنیا کنید. از هر چه که به سر شما می‌آید راضی باشید. البته آزاده باشید تا می‌توانید به فقیران کمک کنید. روزی را از خدا بخواهید، نه از بنده خدا... منبع: کتاب امیر خط شکن

شهید محمد تقی یزدی

«بایستی از مظاهر دل فریب دنیا که بسیاری را به ذلالت کشانده، گذشت.» و یا به قول شهید سلیمان صادقی: «به هواهای نفسانی خود غلبه کرده و زرق و برق دنیایی را از خود دور نموده تا انشاءالله رستگار شویم».

شهید صیاد شیرازی

همه ی لحظه به لحظه ای که با صیاد کار کردم برای من درس بود؛ برای من و همه ی کسانی که با او کار کردند. یک افسر وظیفه داشتیم، تلفن چی دفتر معاونت بازرسی بود. دفتر معاونت بازرسی همیشه فعال بود. شب و روز شبها توی بازرسی کسی بود که به تلفن‌ها جواب بدهد یکی شان همین افسر، وقتی خدمتش تمام شد، آمد پیش من. گفت جناب سرهنگ! من یک لیسانسه بودم، ولی افتخار می‌کنم که این جا تلفن چی دفتر تیمسار بودم. گفتم: چه طور؟

گفت: «من توی این مدت سه چیز از تیمسار یاد گرفتم؛ کم بخورم، کم بخوابم، زیاد عبادت کنم. راست می‌گفت. صیاد کم می‌خورد و کم می‌خوابید و زیاد عبادت می‌کرد. سه ماه رجب و شعبان و رمضان هر روز روزه بود. ماه‌های دیگر هم دوشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها. وقتی هم روزه نبود و می‌خواست ناهار بخورد ناهارش چی بود، یک تکه نان بربری با مقداری کاهو، با یک لیوان شیر. اگر خودش مهمان داشت، یا توی جمعی بود، مثل دیگران ناهار می‌خورد، وگرنه غذایش معمولاً همین بود که گفتم...»

راوی: احمد آرام - کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی؛ کتاب علی صیاد شیرازی

شهید سید حسین علم الهدی

سال ۵۸ بود و حسین در شورای فرماندهی سپاه اهواز برای تقویت بخش‌های فرهنگی حضور فعالی داشت. موتورگازی داشت که پول آن را هم از برادرش کاظم قرض کرده بود و هر ماه قسط آن را می‌پرداخت. در نقاط مختلف شهر کلاس داشت و برای رسیدن به آنها از این موتور استفاده می‌کرد.

منبع: کتاب سه روایت از یک مرد

کتاب مکاره‌های اخلاقی شهید، ناصر کاویانی



شهید چمران دو بار ازدواج کرد. همسر اول مصطفی چمران، آمریکایی بود که از او صاحب ۳ پسر و یک دخترگشت. خانواده اش زمان اقامت چمران در لبنان، به دلیل ناسازگاری با محیط، به امریکا بازگشتند و او در لبنان ماند و این امر باعث جدایی همسرش از او شد. چمران باغاده جابر لبنانی ازدواج کرد ولی از او صاحب فرزندی نشد.

شهید چمران با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، پس از ۲۳ سال هجرت، به وطن بازگشت. همه تجربیات انقلابی و علمی خویش را در خدمت انقلاب گذاشت؛ خاموش و آرام ولی فعالانه و با قطعیت به سازندگی پرداخت و همه تلاش خود را صرف تربیت نخستین گروه های پاسداران در سعدآباد کرد. بعد در شغل معاونت نخست وزیر در امور انقلاب، شب و روز خود را به خطر انداخت تا سریعتر و قاطعانه تر مسأله کردستان را فیصله دهد تا این که عاقبت در قضیه فراموش ناشدنی «پاوه» قدرت، ایمان و اراده آهنین و شجاعت و ایثار و... او بر همگان ثابت شد. چمران هنگام شهادت چیزی از دنیا نداشت، جز جانی که آن هم تقدیم خدا کرد. آنچه از ایشان بجا مانده یک حساب بانکی در باجه بانک ملی شعبه مجلس است که تنها ۳۵ هزار تومان در آن موجود است و آن مبلغ نیز حقوق دریافت نکرده ایشان است که برای عبرت همگان در آنجا دست نخورده باقی مانده است. و تنها کت و شلوار ایشان نیز توسط همسرشان به نیازمندان هدیه شد... و لباس رزم شان نیز میان رزمندگان برای یادگاری باقی ماند... کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شهید مصطفی چمران

کتاب مکاره انتخاب شهید، ناصر کاوه

یا مهدی است در کن



نادر «پسر تیمسار منصور اردوبادی از فرماندهان ارتش شاهنشاهی بود». پدرش بخاطر همکاری با کودتای نافرجام «قرنی» و مشارکت نکردن در سرکوب عشایر کهگیلویه و بویر احمد خانه نشین شد... مصادره خانه و باغ پدری در سال ۱۳۶۸ و مهاجرت در ۱۶ سالگی به آمریکا از نکات پررنگ زندگی طالب زاده بود. در پی پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ زندگی و امکان پیشرفت مادی در آمریکا را رها کرد و به ایران بازگشت... سال ۱۳۵۸ به عنوان «خبرنگار شبکه سی بی اس آمریکا» فعالیت می کرده و قرار بوده گزارشی درباره اشغال سفارت تهیه کند، اما پس از آن ترجیح می دهد با صداوسیما همکاری کند و اموریت به عکس می شود در حمایت از تصرف سفارت و علیه آمریکا. نادر شبیه دو شخصیت «مصعب» و «سلمان فارسی» در تاریخ صدر اسلام است. او همچون «مصعب» شایسته لقب «اشراف زاده قهرمان» می باشد. «نقش حاج نادر در جبهه فرهنگی و رسانه ای مثل نقش حاج قاسم در جبهه نظامی و مقاومت بود... مسعود بیژن نوباوه نادر طالب زاده را، مستحق دریافت عنوان «شهید» می داند، هم به اعتبار سابقه جانبازی شیمیایی در جبهه جنگ مقابل عراق و هم احتمال ترور بیولوژیک در عراق (به صورت آغشتن چمدانش با مواد سمی)...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید نادر طالب زاده

کتاب مکاره انتخاب شهید، ناصر کاوه

یا مهدی است ادرکن

اینظوری الگوی

برادران! نمین

حیوان بچریم و

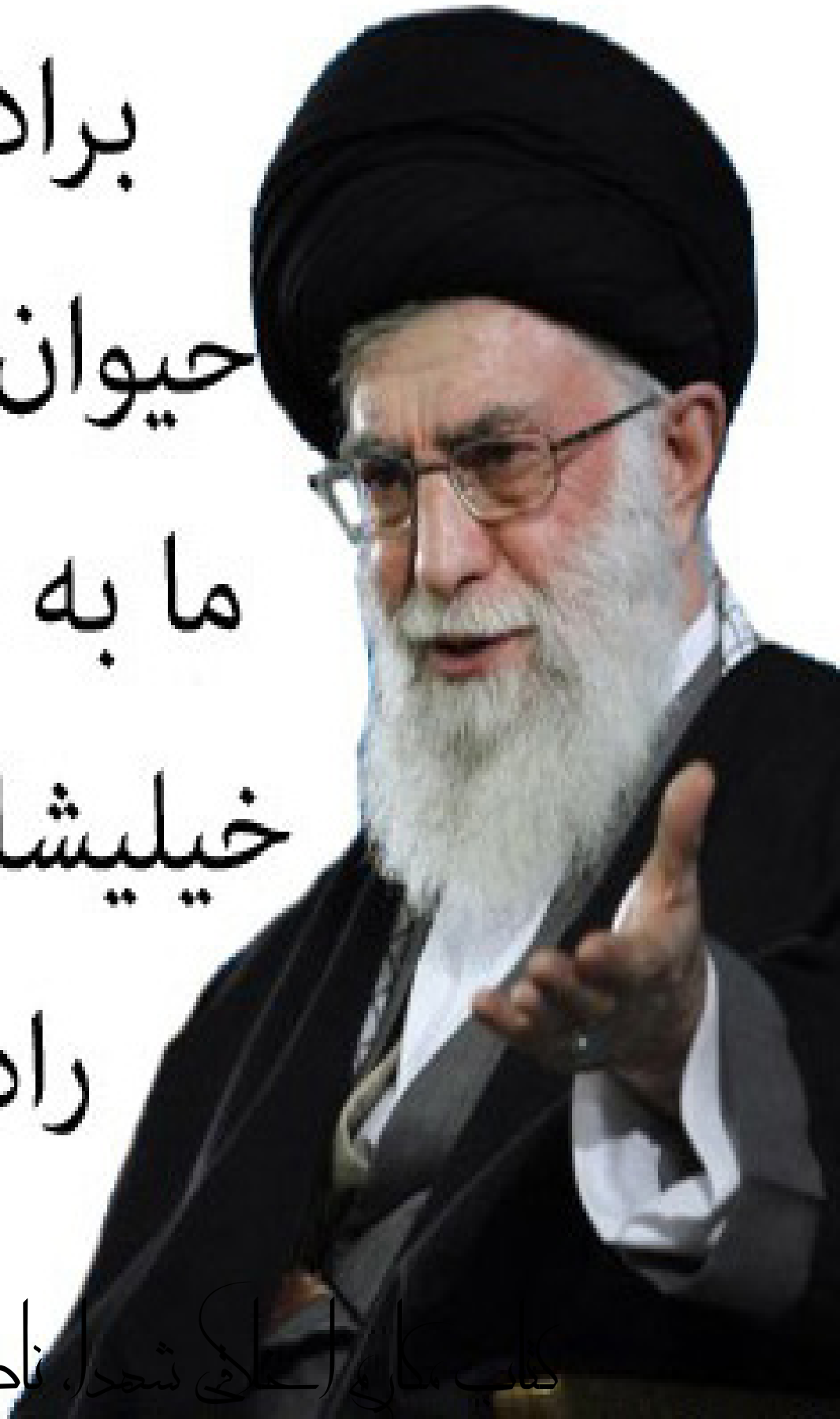
ما به شکل یک

خیلیشان از اولیا

راه نه فقط

جلال نیز

کتاب مکتب اهل بیت (ع) ناصر کاویانی



مردم نمیشویم!

شود ما در زندگی مادی مثل

بغلتیم و بخواهیم مردم به

اسوه نگاه کنند؛ مردمی که

ت زندگی محرومند! در این

از شهوات حرام، از شهوات

باید گذشت. (رهبر انقلاب)

شهید علی چیت سزایان و عبور از سیم خاردار نفس

بچه های اطلاعات عملیات مثل شاگرد پیشش زانو زده بودند. تازه واردی بیخ گوش بغل دستیش گفت: علی آقا که می گویند این ایشان هستند؟ هنوز جواب را نگرفته بود که علی خطاب به جمع گفت: اولین درس اطلاعات عملیات این است که "کسی می تواند از سیم خاردارهای دشمن عبور کند که در سیم خاردار نفس گیر نکرده باشد". این خاطره چشم مقام معظم رهبری را هم گرفت که فرمودند: این حرف من نیست. حرف آن رزمنده همدانی (شهید علی چیت سزایان) است. کسی می تواند از سیم خاردارهای دشمن عبور کند که در سیم خاردار نفس گیر نکرده باشد. وقتی گرفتار خودمان هستیم، نمی توانیم کاری انجام بدهیم؛ این را آنها به ما یاد دادند؛ این را آن جوان ۲۰ ساله یا ۲۵ ساله رزمنده به ما تعلیم داد، از آنها یاد گرفتیم؛ این یک ثروت عظیم است. راوی کریم مطهری هم رزم کتاب دلیل؛ روایت حماسه نابغه اطلاعات عملیات سردار شهید علی چیت سزایان

سیر و سلوک شهید عبدالحسین خبری

یک بار حسین خاطره ای را از عبادت هایش برایم تعریف کرد. می گفت: «تصمیم قاطع گرفته بودم که از گناه دوری کنم و معصومانه زندگی کنم. چند قرص نان گرفتم و گذاشتم توی سبد دوچرخه و راه افتادم سمت زمین های سیلی (منطقه ای حاصلخیز در شمال دزفول و در شرق رودخانه دز). زمین ها مملو بود از گندم. کنار یکی از مزارع گندم، سجاده را پهن کردم و شروع کردم به نماز خواندن. ساعت ها گذشت و من مشغول عبادت و مناجات و دعا بودم؛ تا اینکه وقت نماز ظهر شد. نماز ظهر و عصر را خواندم و نشستم تا چند لقمه نان بخورم. لقمه اول را گذاشتم توی دهانم که تمام فکر و ذهنم متوجه یک سوال شد. با خودم گفتم: «حسین! اگه قرار باشه تو بری توی بیابان و فقط عبادت کنی و هیچ وسیله و ابزار گناهی دورت نباشه که فایده ای نداره! اگه مردی، باید برید توی شهر و اون جا باشی و گناه نکنی. اینه که ارزش داره. نه این که بری یه جایی که زمینه گناه هم فراهم نباشه!» حسین گفت: «وقتی به این مسئله خوب فکر کردم، دوباره سوار دوچرخه شدم و رکاب زنان برگشتم خانه. برگشتم تا با اماره ترین نفس مبارزه کنم». راوی: محمود اسفنده کتاب آسمان خبری دارد؛ روایت زندگی و خاطرات نوجوان عارف شهید عبدالحسین خبری

عملی که باعث شنیدن صدای تسبیح موجودات شد.

از بچه گی با احمد بودم. یک روز بهش گفتم: دلیل اینکه در سالهای اخیر شما در معنویات خیلی رشد کردی؛ اما من نتوانسته ام به گردپای شما برسم. نمی خواست جوابم دهد. اصرارش که کردم، حاضر شد بگوید: یک روز با بچه های مسجد رفته بودیم اردوی دماوند. بچه ها که مشغول بازی بودند، یکی از بزرگ ترها کتری را بهم داد و جایی را با انگشت نشانم داد و گفت: آنجا رودخانه است. برو از آنجا آب بیاور تا چایی درست کنیم. راه زیاد بود. نزدیکی های رودخانه صدای آب و نسیم خنکش را احساس می کردم. از لای بوته ها تا چشمم به رودخانه افتاد، سرم را پایین انداختم. همانجا نشستم. بدنم شروع کرد به لرزیدن. نمی دانستم چه کار کنم. عده ای از دختران مشغول شنا بودند. در آن خلوت که جز خدا هیچ کس نبود زمینه گناه برایم فراهم بود. همانجا خدا را صدا زدم و گفتم: خدایا کمکم کن. الان شیطان به شدت وسوسه ام می کند که نگاه کنم؛ اما من به خاطر تو از این گناه می گذرم.

برگشتم و رفتم از یک جای دیگر کتری را پر کردم. آمدم پیش بچه ها و شروع کردم به آماده کردن چایی. چشم هام پر از اشک شده بود. ظاهرش از دود چوب ها بود و باطنش حالم از این داستان منقلب بود. در همان حال خیلی با خدا مناجات کردم. خیلی با توجه گفتم: یا الله یا الله به محض تکرار نام خدا همه اشیای پیرامونم از سنگریزه ها و کوه و درختان یک صدا می گفتند: سبحان قدوس رب الملائکة و الروح؛ پاک و مقدس است خداوندی که پروردگار روح و فرشتگان است. با شنیدن این صدا تمام بدنم شروع کرد به لرزیدن. در آن غروب با بدنی لرزان به هر طرف که م یرفتم از همه ذرات این عالم آن صدا را می شنیدم. از آن موقع به بعد کم کم درهایی از عالم بالا به رویم باز شد. در آخر هم بعد از تأکید بر رازداری، گفت: این ها را گفتم تا بدانی انسانی که ترک گناه می کند چه مقامی پیش خدا دارد....

راوی: دکتر محسن نوری - کتاب عارفانه؛ خاطرات شهید احمد علی نیری

کتاب مکاره اخلاقی شهید ناصر کاوی



از سیم خاردار نفست عبور کن

این حرف من نیست، حرف یک رزمنده ی همدانی* است که اگر چنانچه از سیم خاردار میخواهی رد بشوی، اول باید از سیم خاردار نفست عبور کنی. وقتی گرفتار خودمان هستیم نمیتوانیم کاری انجام بدهیم؛ این را آنها به ما یاد دادند؛ این را آن جوان ۲۰ یا ۲۵ ساله ی رزمنده به ما تعلیم داد، از آنها یاد گرفتیم؛ این یک ثروت عظیم است.

*رزمنده ی همدانی؛ شهید علی چیت ساریان؛ فرمانده اطلاعات عملیات لشکر انصار الحسین همدان؛ نقل شده توسط شهید حاج علی خوش لفظ در کتاب «وقتی مهتاب گم شد».

سید علی حسینی
۹۵/۱۲/۱۶

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاروان

نظر امام خمینی در بیان شرح دنیای مذموم و ممدوح

«و باید دانست که دنیای مذموم در لسان اولیا همان علاقه و حب و توجه به آن است؛ و الاصل عالم ملک و مشهود شهادت- که یکی از مشاهد جمال جمیل حق است و مهد تربیت اولیا و عرفا و علمای بالله است، و دار التکمیل نفوس قدسیه بشریه و مزرع آخرت است- از اعز مشاهد و منازل است نزد اولیا و اهل معرفت. چه بسا باشد که کسی حظی از دنیای خارجی نداشته باشد، و به واسطه حب و تعلق قلبش به آن، از اهل دنیا باشد و ناسی حق و آخرت باشد؛ و دیگری که دارای ملک و سلطنت و جاه و مال است، چون سلیمان بن داود علیهما السلام اهل دنیا نباشد و رجل الهی و انسان لاهوتی باشد؛ و معلوم است که در اقبال دنیا و حصول آن، علاقه به آن مدخلیت ندارد؛ چه بسا علاقه مندان دست تهی که از دنیا جز فساد و نکبت آن را ندارند، و بی علاقه های دارای ملک و حشمت که جمع بین دنیا و آخرت نمودند و به سعادت دارپن رسیدند؛ و اشاره به این نکته در احادیث شریفه شده، مثل قول السجاد علیه السلام: الدنیا دنیاءان: دُنیا بِلَاغٍ وَ دُنیا مَلْعُونَةٌ. و گاهی از خود دنیا تکذیب بلیغ شده به اعتبار تعلق به آن، یا برای صرف علاقه از آن؛ و ذکر اخبار متعلقه ی به این باب و جمع آن و بیان اعتبار عقلی در آن، از وظیفه ی این مختصر خارج است.» (سرالصلاح، ص ۳۱)

و نیز فرمود:

«پس معلوم شد از برای انسان دو دنیا است: یکی ممدوح و یکی مذموم. آنچه ممدوح است، حصول در این نشئه که دار التربیه و دار التحصیل و محل تجارت مقامات و اکتساب کمالات و تهیه زندگانی سعادت مند ابدی است که بدون ورود در اینجا امکان پذیر نیست... عالم ملک، که مظهر جمال و جلال است و حضرت شهادت مطلقه است، به یک معنی مذمتی ندارد، و آنچه مذموم است دنیای خود انسان است، به معنی وجهه ی قلب به طبیعت و دلبستگی و محبت آن است که آن منشأ تمام مفساد و خطاهای قلبی و قالبی است. پس، تعلق قلب... محبت دنیا عبارت از دنیای مذموم است، و هر چه دلبستگی به آن زیادترباشد، حجاب بین انسان و دار کرامت او و پرده ما بین قلب و حق بیشتر و غلیظ تر شود. و آنچه در بعضی از احادیث شریفه است که از برای خدا هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت، حجابهای ظلمانی تواند همین تعلقات قلبیه باشد به دنیا. و هر قدر تعلقات بیشتر باشد، حجاب ها زیادترباشد. و هر چه تعلق شدیدتر باشد، حجاب غلیظ تر و خرق آن مشکلترباشد.» (شرح چهل حدیث، ص ۱۲۱)

همانطور که محبت دنیا سبب فراموشی خدا می شود، عکس آن یعنی یاد خدا، سبب دور شدن از محبت دنیا می شود؛ زیرا انسان ذاکر، با یاد خدا سعی می کند تا خانه را به صاحبخانه واگذار نموده و دست قطاع الطریق را از آن کوتاه نماید. نتیجه ذکر حقیقی، باز شدن درهای ملکوت بر قلب انسان است که بر این امر فواید بسیاری مترتب می باشد. امام در مورد ذکر حقیقی می فرمایند:

«با ذکر حقیقی حجابهای بین عبد و حق خرق می شود و موانع حضور مرتفع می گردد و قسوت و غفلت قلب برداشته می شود و درهای ملکوت اعلی به روی سالک باز شود... ولی عمده آن است که قلب در آن ذکر زنده باشد و با مردگان انس نگیرد.» (شرح حدیث جنود عقل و جهل، ص ۱۲۴)

کتاب مکارم الاخلاق شهید، ناصر کاویانی





کتاب مکار و اخلاقی شعرا، ناصر کاوہ

شهید حسین علی نوری

گرمای تابستان بود. داشتیم با حسین علی می رفتیم مسجد. توی لباس هایم نازک ترین اش را پیدا کردم و پوشیدم. وقتی نگاهش کرد خیلی تعجب کردم. یک اورکت زمستانی پوشیده بود و یک کلاهی هم کشیده بود شورش. گفتم: برادر! زمستان را با خودت آورده ای؟! این چه تیپی است؟ هر چه پرسیدم طفره رفت. توی راه مسجد بهش گفتم: تا به عقلت شک نکردم، بگو این چه تیپی است؟

گفت: این طوری لباس پوشیدم تا برای خانم های نامحرم جلوه نداشته باشم. همان طوری که ممکن است ما از دیدن خانم های نامحرم تحریک بشویم، آنها هم ممکن است چنین شوند. ما نباید با پوشیدن لباس های نازک و بدن نما باعث تحریک نامحرم شویم. در حالی که به سختی حرف هایش را در ذهنم جا می دادم، داغ کرده بودم. پیراهنم را تکان دادم تا هوا زیرش جریان پیدا کند. ...

راوی: حسن نوری؛ برادر شهید - کتاب من شهید می شوم؛ خاطرات شهید حسین علی نوری

تخلیه چاه، گاهی می توان نفس شکن باشد

دست شویی های اردوگاه حالت مخزن داشت. هر وقت پر می شد، با ماشین مخصوص، تخلیه می کردند؛ اما این بار دیوارهای کنار دست شویی ریخته بود و امکان تخلیه با ماشین نبود. برای مرمت دیوار، باید چاه تخلیه می شد. از طرفی هیچ دست شویی دیگری برای استفاده بچه ها نبود. برای تعمیر هم چند نفر کارگر آورده بودند؛ ولی باید چاه تخلیه می شد. بعد از نماز ظهر بود. یکی از مسئولین لشکر آمد و گفت: «چند نفر نیروی از جان گذشته برای تخلیه چاه دست شویی می خواهیم. هر کس چیزی می گفت. یکی می گفت: «پیف پیف! چه کارهایی از ما می خوان». دیگری می گفت:

«ما آمدیم بجنگیم، نه این که چاه تخلیه بکنیم. رفتیم برای ناهار و بعد از ناهار هم مشغول استراحت شدیم. با خودم می گفتم آیا کسی حاضر می شود برای تخلیه چاه داوطلب بشود. هر کس این کار را بکند از نفس خودش را شکسته. با خودم گفتم تا بچه ها مشغول استراحت هستند بروم سمت دست شویی ها ببینم چه خبر است. وقتی آن جا رسیدم، خیلی تعجب کردم. عده ای از بچه های گردان ما مشغول کار شده بودند. شمردم شان. ده نفر بودند. اول آن ها محمد تورجی بود، بعد رحمان هاشمی. تا غروب مشغول کار بودند و دست شویی های اردوگاه را همان روز راه انداختند. بعد همگی به حمام رفتند.

نمی دانم چرا آن روز اسامی آن ده نفر را نوشتم و با خودم نگه داشتم. سه ماه بعد، درست بعد از عملیات کربلای ده، وقتی که به آن اسامی نگاه کردم، دیدم همه آن ده نفر یکی پس از دیگری شهید شده بودند. گویی این کار آن ها و این شکستن نفس، مهر تأییدی بود برای شهادت شان.

راوی: یکی از هم رزمان شهید - کتاب یا زهرا سلام الله علیها؛ زندگی نامه و خاطرات شهید محمد رضا تورجی زاده

زیر هر تار مویت يك شیطان خوابیده!

شهید بابایی بیشتر وقتها سرش را با نمره چهار، ماشین می کرد. این موضوع علاوه بر وضعیت ظاهری و نوع لباسی که به تن می کرد، باعث می شد که ما در راه بندهای مناطق عملیات با مشکل مواجه شویم؛ زیرا معمولاً نام يك سرهنگ شکل و شمایل خاصی را در ذهن عامه مردم القا می کند، که چنین شمایی در شهید بابایی وجود نداشت. یک روز ازش پرسیدم: «چرا شما سرتان را همیشه ماشین می کنید، آخه حیف نیست که این موهای مجعد و زیبا را می تراشید ناسلامتی شما جوانید... ایشان سکوت کردند و چیزی نگفتند. آن روز گذشت. در یکی از روزها که در منطقه عملیاتی بودیم، من پس از خواندن نماز صبح به جلو آینه رفتم و شروع کردم به شانه زدن موهایم. با توجه به بلند بودن موهایم این عمل مدتی طول کشید؛ تا اینکه صدای خنده آهسته ای مرا به خود آورد به طرف صدا برگشتم دیدم شهید بابایی است که در کنار سوله دراز کشیده. او از جایی که خوابیده بود نیم خیز شده و به من نگاه می کرد.

من شانه داخل جیبم گذاشتم بابایی روی به من کرد و گفت: «می خواهم یکی از دلایل تراشیدن سرم را برایت بگویم؟ من الان يك ربع تمام است که می بینم جلو آینه ایستاده ای و موهایت را چپ و راست می کنی. می دانی که زیر هر تار مویت يك شیطان خوابیده؟ غرور این موها، تو را در جلو آینه نگه داشته و فکر می کنی که اگر موهایت را به طرف چپ شانه کنی، خوش تیپ تر خواهی شد و یا بالعکس؛ ولی من سرم را از ته تراشیده ام و يك قیافه معمولی به خود گرفته ام؛ قیافه معمولی هم هیچ وقت انسان را مغرور نمی کند. من دیگر حرفی برای گفتن نداشتم. از صحبت های او دریافتم که چقدر با نفسش مبارزه کرده...

راوی: سرهنگ خلیل صرّاف - کتاب پرواز تا بی نهایت؛ یادنامه شهید عباس بابایی، صفحه ۲۱۲

کتاب مکاره انجمن شهدا، ناصر کاروان

وصیت نامه شهید شهید حسین اسدی

معبودا خجالت می کشم از اینکه قلم بدست گرفته و با قلبی آکنده از خطاها و گناهان مطالبی در این مجموعه بگنجانم. الهی هر چه فکر می کنم غرق در گناهم از کدامین توبه کنم ولی نمی دانستم که تو، توبه پذیری. تو مهربانترین مهربانی. فکر کردم که چرا شهادت نصیب نمی شود. دریافتم که باید نیت خروج از دنیا داشته باشم از دنیا بریدم تا به معبود پیوندم چرا که باید از دنیا برید تا به معبود پیوست. بنا به فرمایش پیامبر اسلام (ص) دنیا يك لحظه است و باید در این لحظه مطیع و بنده خدا بود و این با رفاه طلبی سازگار نیست.

برادران از شما می خواهم کارتان برای خدا باشد تا عبد خدا باشید، بت ها را بشکنید، باید حصارها را بشکنند تا درهای معنوی به رویتان باز شود. سخنی چند با مادرم دارم، مادر جان! نمی گویم بر مرگ من گریه نکنید. گریه بر شهید ثواب دارد صبر کنید که خدا صابران را دوست دارد از بچه ها مواظبت کنید

به دخترم بگویید پدرت در عملیات چون سربازان کربلا دست و پایش را داد. به فرزندانم بگویید که پدرشان در عملیات اسلام علیه کفر تمام وجودش را داد و برای شما افتخار آفرید. بلی برادر و خواهرانم برادرت حسین خودش را فدای اسلام و انقلاب کرد.

ای خواهران عزیز! اگر چه من نتوانستم سرباز نالایقی برای امام زمان و نایب برحقش امام امت باشم. به برادران امور تربیتی و به شاگردان عزیز بگویید اگر من مربی و معلم خوبی نبودم ولی خدا را شکر می گویم که توانستم در تمام جریانات پیشرو و جلودار باشم. به برادران و خواهران نهضت سواد آموزی بگویید: اگر چه در مدت اندک خدمت در نهضت سوادآموزی نتوانستم خدمت قابل توجهی نسبت به انقلاب و اسلام انجام دهم ولی با نهایت شرمندگی از خدا توفیق خدمت می خواستم.

ای دوستان و برادران همسنگرم شما را سفارش می کنم که در ترك ذلت، لذت ببرید. از کلیه فرهنگیان و مربیان و دانش آموزان و همه امت می خواهم که بنده را حلال کنند. کتابخانه ام را به پسر روح الله هدیه می کنم امیدوارم که سرمایه خوبی باشد.

((برادران کارتان برای خدا باشد تا عبد خدا باشید، بت ها و حصارهای غرور را بشکنید تا درهای معنوی به رویتان باز شود...))

به گزارش نوید شاهد اردبیل

قسمتی از خصوصیات فرمانده هان بسیجی

ساده ترین لباس را می پوشیدند.

کمترین امکانات را استفاده می کردند.

بیشترین تلاش را انجام می دادند.

کمترین شأن و پرستیژ را برای خودشان قائل بودند.

جلوتر از دیگران به خط می زدند.

اگر از نیروها یش جلوتر نبود، عقب تر هم نبودند.

کمتر از دیگران به مرخصی می رفتند.

از همه متواضع تر بود و صد البته از همه شجاع تر بودند.

فرماندهی برایشان امتیاز خاص مادی و رفاهی نداشت.

دنبال القاب مادی و معنوی نبودند.

اگر قرار بود سنگر بگیرند، او هم سنگر می گرفت و اگر قرار بود روی زمین بنشینند، او هم روی زمین می نشست.

خودش را بالاتر از نیروی عادی نمی دید و البته خودش را پائین ترین نیرو فرض می کرد و به همین دلیل ایثار و از خودگذشتگی اش از همه بیشتر بود.

صرفه جویی می کردند چون می دانست در جای حقش خرج می شود

و سرانجام در یک کلام آنه زاهدانه تر و ایثارگرانه تر از همه زندگی می کردند...

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاویانی



مردی که چنین میانم بینم آرزوست...

زیر شیشه میزش یک کاغذ بود که رویش نوشته بود: «این میز
نمی ماند! اگر می ماند، هرگز به دست من و شما نمی رسید.»
می گفت این نوشته همیشه باید جلوی چشم من باشد، تا
حواسم رو جمع کنم و امانتدار خوبی باشم.

کتاب «کار اخلاقی شهید» ناصر کاویانی
شهید سید موسی نامجو - وزیر دفاع

الله



بابا دو هفته قبل از شہادت آمد وسط اتاق، یک کاغذ سفید گذاشت و رفت روی آن ایستاد. گفت؛ محمد، سعید نگاه کنید، اگر به هر دلیلی از سمتی که دارم (آن موقع فرمانده نیروی زمینی سپاہ بود) به هر دلیلی اخراجم کنند، بازنشسته بشوم یا هر چیزی دیگر، از فردا صبح یا همین الان بگویند تو هیچ کاره ای و اینجا نیا، مثل این است کہ انگار ہمین کاغذ سفید را از زیر پای من کشیده باشند بیرون. سعی کنید برای شما ہم، چنین مسائلی به ہمین اندازہ برای شما ارزش داشته باشد...

کتاب زندگی به سبک شہدا، ناصر کاوہ
خاطره ای از زندگی سرلشکر شہید،
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاہ

احمد کاظمی
سکھیر

کتاب مکر، انتقام شہدا، ناصر کاوہ

یا مہرنگ آدرنگ

الله

"نامه ای جالب از شهید شیرودی"

از: خلبان علی اکبر شیرودی

به: پایگاه هوانیروز کرمانشاه

موضوع: گزارش

اینجانب "علی اکبر شیرودی" که خلبان پایگاه "هوانیروز کرمانشاه" می باشم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده ام، و منظوری جز پیروزی اسلام نداشته و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته ام. لذا تقاضا دارم "درجه تشویقی" که به اینجانب داده اند، "پس گرفته" و مرا به درجه ستوان یارسومی که قبلاً بوده ام برگردانید... در صورت امکان امر به رسیدگی این درخواست فرمائید. باتقدیم احترامات نظامی،

"خلبان علی اکبر شیرودی"

شهید علی اکبر شیرودی در شیروود تنکابن به دنیا آمد. در سال پنجاه و یک وارد ارتش شد و با درجه ستوانیاری از دانشکده نظامی فارغ التحصیل شد. شهید شیرودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از چهل بار سانحه و بیش از سیصد مورد اصابت گلوله به هلیکوپترش ولی باز هم سرسختانه میجنگید. شیرودی در هشتم اردیبهشت سال شصت پس از انجام مأموریت خود در منطقه بازی دراز شهید شد و پیکرش در گلزار شهدای شیروود به خاک سپرده شد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شیرودی
علی اکبر
شهید

کتابخانه شهدای گمنام

پایگاه شهدای اردکان

کتابخانه انتشارات شهید، ناصر کاوه





ردی حنین

میانمیدم آرزوست...

یکی از کارکنان نهاد، به رئیس جمهور گفت: پسر تون، آقا کمال، علاقه داره سوار یکی از این موتورها بشه. اگه موافقید، اجازه بدید که یکی از اونا رو گاهی در اختیارش بذاریم. گفت: مگه این موتورها مال پدر آقا کماله که بهش اجازه بدم؟! این ها متعلق به سی و شش میلیون نفره، من با چه مجوزی موافقت کنم که حق اونا رو به آقا کمال بدم تا ازش برای خواسته ی شخصی خودش استفاده کنه؟ حاشا و کلا... نمی شه.

شهید محمد علی رجایی - رئیس جمهور

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصرکاره



در سیره اخلاقی حاج حسن مقدم، این بحث مقام و مسئولیت و جایگاه مطرح نبود!؟ در آن زمان شهید شفیع زاده مسئول ادوات در آبادان بود و حاج حسن جوانی بود که آمده بود و جزو نیروهای تحت امرایشان بود، بعد از مقطعی ایشان ارتقاء پیدا می کردند و شفیع زاده مجروح می شود، حاج حسن می شود فرمانده، و بعد که شفیع زاده برمی گردد و می شود جانشین. این جریان در طول جنگ و بعد از آن بین مسئولین اتفاق می افتاد. این نمونه را من در شهید شفیع زاده و شهید مقدم دیدم که برای شان ذره ای تفاوت نمی کرد، که چه کسی مسئول باشد... ما باید از این صحنه های اخلاقی و معرفتی این شهیدان بزرگوار، درس اخلاق بگیریم...

کتاب ذوالفقار ولایت، ناصرکاوه
راوی: سردار امیرعلی حاجی زاده
فرمانده نیروی، هوافضای سپاه

مقدم
طهرانی
حسن
شهید

کتاب مکاره استلاک شهیدان ناصرکاوه

یا مهدی استلاک ادرکن





شهید علی حیت ساریان

علی شهردار شده بود. هرچیزی که در سفره کم بود می رفت و می آورد. برای هر دفعه رفت و آمد هم پوتین می پوشید و تا بند آخر را محکم می بست. این کار را چند بار انجام داد. یک بار پارچ آب، یک بار نان، و ... پوتین پوشیدن و از پا درآوردن، آن هم با این وضع و با این جدیت برای همه سوال شده بود. یک طلبه نکته سنج در جمع ما بود. پرسید: علی آقا! این کار شما چه حکمتی دارد؟ جواب داد: «می خواهم پدر پوتینم را در آورم!» طلبه با لبخندی گفت: «نه؛ می خواهی پدر نفس را در بیاوری!»

برگرفته از کتاب «دلیل»

کتاب مکاره اخلاقی شهردار، ناصرکاره

از سیم خاردار نفست عبور کن

این حرف من نیست، حرف یک رزمنده‌ی همدانی* است که اگر چنانچه از سیم خاردار می‌خواهی رد بشوی، اول باید از سیم خاردار نفست عبور کنی. وقتی گرفتار خودمان هستیم نمیتوانیم کاری انجام بدهیم؛ این را آنها به ما یاد دادند؛ این را آن جوان ۲۰ ساله یا ۲۵ ساله‌ی رزمنده به ما تعلیم داد، از آنها یاد گرفتیم؛ این یک ثروت عظیم است.

سید علی
۹۵/۱۲/۱۶

* رزمنده‌ی همدانی: شهید علی چیت‌سازیان؛ فرمانده اطلاعات عملیات لشکر انصارالحسین همدان؛ نقل شده توسط شهید حاج علی خوش لفظ در کتاب «وقتی مهتاب گم شد».

کتاب مکاره‌ی اخلاقی شهید، ناصرکاره

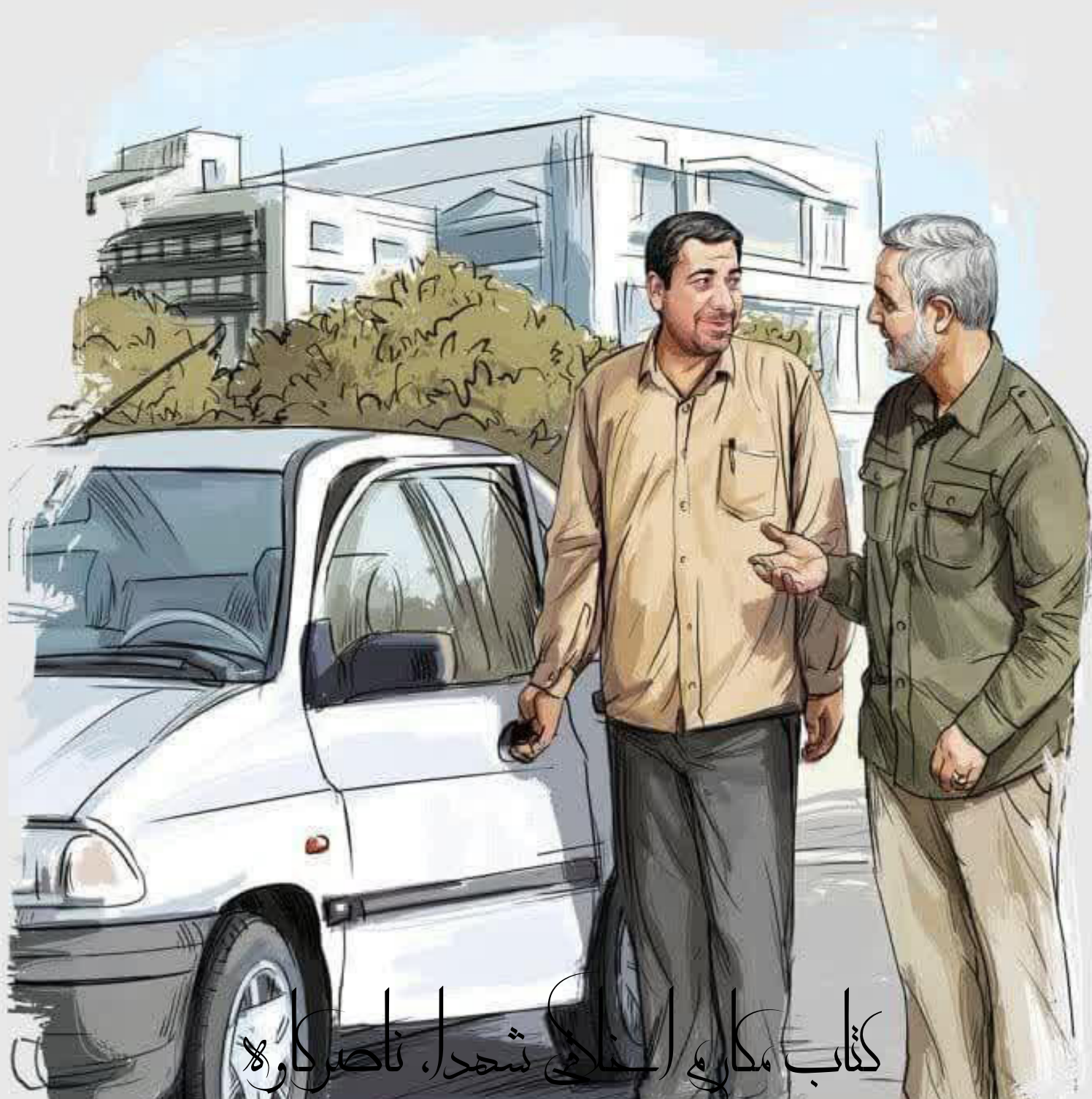


کتابخانه
جمهوری اسلامی
ایران

KHAMENEI.IR

کتاب مکاره اخلاقی شهید ناصر کاوه

اوایل که آمده بود تهران، می‌توانست از سوی سپاه هزینه‌ی رهن خانه بگیرد. با این حال صبر کرد تا یکی از آپارتمان‌های سازمانی خالی شود. چند سال در همان خانه زندگی کرد. می‌گفتم: به حاج قاسم درخواست بده و هزینه‌ی رهن یک خانه‌ی بزرگ و ماشین بهتر بگیر. می‌دانی که حاج قاسم به هر درخواستی که داشته باشی جواب منفی نمی‌دهد. می‌گفت همین خانه و ماشین برای ما کافی است. نمی‌خواهم ذهن حاج قاسم را درگیر خواسته‌های شخصی خودم کنم.



شهید مصطفی چمران



سرگرمی و تفریح در روز عید فطر

روز عید فطر بود و طبق رسوم ما، همه اقوام و فامیل در خانه پدر مهمان بودند و من نیز از مصطفی خواستم که با هم به این مهمانی برویم. ولی مصطفی گفت شما بروید، من نمی‌توانم بیایم. شب هنگام که مطابق عادت خودمان، مسائل و مشکلات را با مصطفی در میان می‌گذاشتم، از او پرسیدم که چرا امروز به مهمانی نیامدید؟ مصطفی پاسخ داد، امروز روز عید بود و بیشتر بچه‌های مدرسه نیز برای دیدن اقوام و خویشان خود از مدرسه بیرون می‌روند. ولی حدود ۳۰ نفر از بچه‌های یتیم هستند که هیچ فامیلی ندارند و به ناچار در مدرسه باقی می‌مانند. وقتی بچه‌هایی که برای تفریح و دیدار اقوام خود رفته بودند بر می‌گردند، برای بچه‌های باقی مانده در مدرسه از دیدار فامیل و بازی‌ها و سرگرمی‌های خود تعریف می‌کنند. برای اینکه این بچه‌های یتیم نزد آنها احساس خجالت و افسردگی نکنند.

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصرکاره



شهید دکتر مصطفی چمران

ای حسین (ع)، دردمندم، دلشکسته‌ام، و احساس می‌کنم که جز تو و راه تو دارونی دیگر تسکین بخش قلب سوزانم نیست... ای حسین (ع)! در کربلا، تو یکایک شهدار در آغوش می‌کشیدی، می‌بوسیدی و داع می‌کردی: آیا ممکن است، هنگامیکه من نیز به خاک و خون خود می‌غلطم، تو دست مهربان خود را بر قلب سوزان من بگذاری و عطش عشق مرا بتوبه خدای تو سیراب کنی؟ (خطی از دست‌نوشته‌های شهید چمران)

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاره

شهادت آیت الله مدنی در نطقی در جمع خبرنگاران
ملت در سال های اول انقلاب با اشاره به
ماجرای یوسف و زلیخا در قرآن حکیم به آن
قسمت داستان اشاره کرد که وقتی زلیخا از
عیب گیری زنان مصر با خبر شد آنان را به
ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان وارد و
ترنجی داد و در میان مهمانی به یوسف دستور
داد که وارد ضیافت شود... آمدن یوسف همان
و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا
بودند همان!...

سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت
تریبون ادامه دادند: "آقایان! نکند در محشر و
قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و
بگوید دیدید شما هم وقتی به دست تان ترنج
دادند دست تان را بریدید و مثل من کاخ نشین
و طاغوتی شدید!..."

زندگی به سبک شهدا، ناصرکاوه
خاطره ای از شهید محراب،
آیت الله سید اسدالله مدنی امام جمعه شهید تبریز

مدنی
اسدالله
سید
شهید

کتاب مکاره استلاک شهید ناصرکاوه

پایه هفتم ادراک

شهید حسن آقاسی زاده

مسئولین روزنامه ی گاردین شنیده بودند که یک دانشجوی ایرانی توی دانشگاه تورنتوی کانادا با معدل بالایی رتبه ی اول رو به دست آورده. اومدند باهاش مصاحبه کردند و مشروح صحبت هاش رو با عکسش توی روزنامه چاپ کردند. ازش تقاضای اقامت در کانادا شده بود و بهش پیشنهاد حقوق بالا دادند. اما حسن گفته بود: باید به ایران برگردم و به ملت خدمت کنم، من مدیون آنها هستم... خاطره ای از زندگی سردار شهید حسن آقاسی زاده، منبع: کتاب شهاب، ص ۶۰

شهید علی قزلباش

جثه ریزی داشت و خوش سیما بود و خوش اخلاق. فقط یک کمی بیشتر از بقیه شوخی می کرد. نه اینکه مایه تمسخر دیگران شود، که اصلاً این حرف ها توی جبهه معنا نداشت. سعی می کرد دل مؤمنان خدا را شاد کند. از روزی که آمد، اتفاقات عجیبی در اردوگاه تخریب افتاد. لباس های نیروها که خاکی بود و در کنار ساکهایشان افتاده بود، شبانه شسته می شد و صبح روی طناب وسط اردوگاه خشک شده بود. ظرف غذای بچه ها هردو، سه تادسته، نیمه های شب خود به خود شسته می شد. هر پوتینی که شب بیرون از چادر می ماند، صبح واکس خورده و براق جلوی چادر قرار داشت... یکی از بچه ها که از همه کوچکترو شوخ تر بود، وقتی این اتفاقات جالب را می دید، می خندید و می گفت: «بابا این کیه که شب ها زورو بازی در میاره و لباس بچه ها و ظرف غذا را می شوره؟» و گاهی هم می گفت: «آقای زورو، لطف کنه و امشب لباس های منم بشوره و پوتین هام رو هم واکس بزنه.» بعد از عملیات، وقتی «علی قزلباش» شهید شد، یکی از بچه ها با گریه گفت: «بچه ها یادتونه چقدر قزلباش رو مسخره می کردید؟... زورو خودش بود و به من قسم داده بود که به کسی نگم...»

شهید محمدرضا تورجی زاده

رفتم سراغ محمد و با اصرار از او خواستم بیاید مسجد اردوگاه. چند دقیقه بعد وارد مسجد شدیم. مراسم در حال برگزاری بود. گفتم: محمد نوبت شماست. با تعجب پرسید: چی؟... گفتم: باید بخونی. این همه میهمان آمده. بهتر از تو هم برای مداحی نداریم. اما هرکاری کردم بی فایده بود. نخواند که نخواند!... باهم رفتیم بیرون. گفتم: حسابی ما رو ضایع کردی!... گفت: بیشتر خودم راضی کردم!... بعد مکثی کرد و گفت: مداحی توی این مجلس برای رضای خدا نبود. شهید محمدرضا تورجی زاده

شهید محمدرضا دهقان

محمد یک صفت خیلی بارزش داشت و آن این بود که خیلی خالص کار می کرد. یعنی کارهایش را طوری انجام می داد که غیر آن کسی که باید متوجه میشد، هیچ کس دیگری نمی دید. وقتی می خواست دستگیری کند و کمک کند، یک جوری انجام می داد که من که خواهرش بودم هم بعدها متوجه می شدم. چند ماهی یک جایی کار می کرد، اما با گذشت سه ماه هنوز حقوقی نگرفته بود. به محمد گفتیم برو حقوقت را بگیر، در جواب گفت: «نه، صاحب کارم زن و بچه دار است، اگر داشت می داد، لابد مشکلی دارد که نتوانسته بدهد...» آخر هم نرفت بگیرد با اینکه برای موتورش خودش دنبال تهیه پول بود. تا اینکه بعد از مراسم تدفین صاحب کارش آمد و تسویه کرد... روای خواهر شهید مدافع حرم، محمدرضا دهقان

شهید ابراهیم هادی

از سر خیابان که رد شدیم نگاهی به عقب انداختم. آن آقا هنوز داخل خانه نرفته و به ما نگاه می کرد. گفتم: آقا ابرام، خیلی قشنگ حرف زدی، روی من هم تأثیر داشت. خندید و گفت: ای بابا ما چیکاره ایم. فقط خدا، همه اینها را خدا به زبانم انداخت. انشاءالله که تأثیر داشته باشد. بعد ادامه داد: مطمئن باش چیزی مثل برخورد خوب روی آدم ها تأثیر ندارد. مگر نخوانده ای، خدا در قرآن به پیامبرش می فرماید: اگر اخلاقت تند بود، همه از اطرافت می رفتند. پس الاقل باید این رفتار پیامبر را یاد بگیریم. یکی دو ماه بعد، از همان فدراسیون گزارش جدید رسید؛ جناب رئیس بسیار تغییر کرد!... اخلاق و رفتارش در اداره خیلی عوض شده. حتی خانم این آقا با حجاب به محل کار مراجعه می کند!... ابراهیم را دیدم و گزارش را به دستش دادم. منتظر عکس العمل او بودم. بعد از خواندن گزارش گفت: خدا را شکر، بعد هم بحث را عوض کرد. اما من هیچ شکی نداشتم که اخلاص ابراهیم تأثیر خودش را گذاشته بود. ابرام آقای رئیس فدراسیون را متحول کرد. روای مهدی فریدوند

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاویانی

شهید محسن کمالی

یه اخلاق خاصی داشت که دلش نمی خواست با کارهایش بقیه ناراحت بشن. هربار گوشت و میوه می خرید اونارو تو پاکت می گذاشت تا نکنه کسی تو راه چشمش به آنها بیفته و دلش بخواد. یکبار بچه ها رو برده بود پارک برا تفریح، براشون بستنی خریده بود ولی همین که دیده بود چند تا بچه ی دیگه هم تو پارک هستند و شاید دلشون بخواد برای همه اوناهم بستنی خرید... راوی مادر شهید محسن کمالی

شهید ذورقی

همیشه معتقدم که شهادت حقش بود، سرشار از اخلاص بود. اخلاص در نیت و عمل و صداقت در گفتار و رفتار از ویژگیهای شاخص شهید ذورقی بود، طوریکه هر قدمی که برمیداشت برای رضای خدا بود، افرادی مانند او کسانی هستند که در گمنامی تمام زندگی میکنند و همه کارهایشان مخفی و فقط برای خداست. به من میگفتند: خانم، فقط خدا و شما که با من زندگی میکنید مرا میشناسید از این رو از بس مخفیانه برای خداوند کار انجام دادند تا به آن درجه اعلا رسیدند که خداوند با مزد شهادت آنها را به دیگران نمایان میکند اینجاست که تازه پس از شهادت اطرافیان میگویند عجب فلانی شهید شد... در همه این سالها آن چیزی که پایههای زندگیمان را محکمتر میکرد صداقتی بود که بین ما وجود داشت، هیچ مسألهای به جزء صدقههای پنهانی بین من و شهید ذورقی مخفی نبود. ایشان معتقد بودند صدقه پنهانی باید مخفی بماند و میگفت ((اگر خانمی نماز شب میخواند نباید همسرش متوجه شود و بالعکس)) و توجیهاش این بود که نماز شب یعنی همه خواب هستند و فقط بنده و خداوند با هم نجوا میکنند پس باید مخفیانه باشد... راوی: همسر شهید

شهید ابراهیم عشریه

تازه درجه افسر ارشد را گرفته بود. یکی از رفقا گفت: حاجی مبارک باشه!... ان شاءالله سرداریت بیادا!... ابراهیم لبخندی زد و گفت: دعا کن دیگه بالا تر از این نره... ابراهیم دنبال چیزه دیگری بود. و سرانجام در ۲۵ فروردین سال ۹۵ به خواسته ی خود رسید... شد شهیدمدافع حرم، ابراهیم عشریه

شهید احمد کشوری

در جبهه هر بار که از مریم ۳ ساله و علی ۳ ماهه اش صحبت می شد، می گفت: آنها را به اندازه ای دوست دارم که جای خدا را در دلم، تنگ نکنند... برشی از زندگی شهید احمد کشوری

شهید امیر حاج امینی

اصلا دنبال شناخته شدن و شهرت نبود.. اعتقاد داشت که اگه واقعا کاری رو برای خدا بکنی خودش عزیزت می کنه. آخرش همین خصلتش باعث شد تا عکس شهادتش این طور معروف بشه... شهید امیر حاج امینی مقاومت کنه که تکلیف خودشو با خدا معلوم کرده باشه. اگر می خواهید بمونید فقط با همون انگیزه ای که یاران امام حسین (ع) در کربلا موندند، باید بمونید... خاطره ای از شهید محمد جهان آرا

شهید محمد حسین قدوسی

محمد حسین قدوسی، فرزند شهید قدوسی و نوه علامه طباطبایی بود. به سینه اش تیر خورد و داشت دست و پا می زد. رفتم کمکش کنم که دیدم دارد با خون سینه اش وضو می گیرد... مبهوت مانده بودم. گفت کمکم کن به حالت سجده بروم. پیشانی اش را بر خاک گذاشت و پرکشید. محمد را دیدم که ناگهان بلند شد و از خاکریز بالا رفت. گفتم کجا؟ گفت: خدمه تانک دارد می سوزد. گفتم: خودت زدی... گفت: تکلیف من زدن تانک بود، اما حالا می بینم یک انسان دارد می سوزد و تکلیف من نجات اوست. دانشجوی شهید محمد حسین قدوسی، جهاد و مقاومت مشرق

شهید نواب صفوی

از شهید نواب پرسیدن: چرا آرام نمی نشینی؟
بین آیت الله بروجردی ساکت است. نواب گفت: آقای بروجردی سرهنگ است؛ من سربازم. سرباز اگر کوتاهی کند، سرهنگ مجبور میشود بیاید وسط!!

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاروان



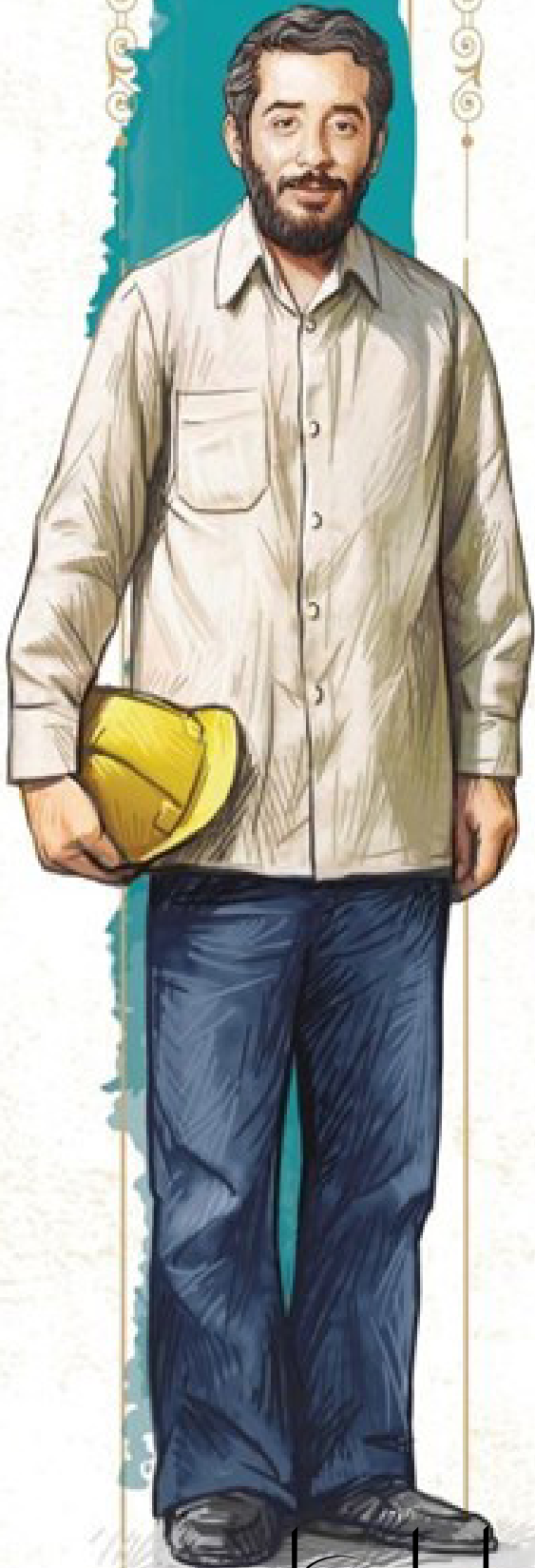
مردی که میانمیدانم آرزوست...

اخبار وزارت خانه از تلویزیون بخش می شد.
ولی عکس و فیلم وزیر یا نبود، یا خیلی کم دیده می شد.
می پرسیدیم: مگر شما در این مراسم نبودید که نشان تان نداد.
می گفت همان گوشه و کنار بودم: نیازی به دیده شدن من
نبود.

شهید محمود قندی _ وزیر پست و تلگراف و تلفن

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصرکاره





مردی چینی

میانمیدانم از روستا...

بعشی‌ها تعجب کرده بودند. باور نمی‌کردند وزیر نفت ایران را اسیر کرده باشند. برای سرکشی از خطوط انتقال نفت از خط مقدم هم عبور کرده و از دل عراقی‌ها سر در آورده بودند. سرهنگ عراقی با فرمانده اش تماس گرفته بود و می‌گفت: یک نفر رو اسیر کردیم که می‌گه وزیر نفت ایران. جای وزیر مگر وسط معرکه جنگه؟!

شهید محمد جواد تندگویان - وزیر نفت

کتاب مکاره اخلاقی شهید، ناصر کاوی





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
در کتب معتبره و با سند معتبره
در کتب معتبره و با سند معتبره

میرزا تقی
مشیر

کتاب مکارم اخلاق شهید، ناصر کاوی




اولین دوره ی نمایندگی مجلس داشت شروع می شد .
کاندیدها داشتند خودشان را آماده می کردند. برادر حاج
آقا به او گفته بود : خودت را آماده کن! حاج همت گفت:
برای چی؟ گفت برای کاندید شدن. مردم از تو خواسته اند.
خیلی فکر کرد. گفت: نمی توانم بیایم. برادرش گفت: چرا؟
حاج همت گفت: خداحافظی این بچه ها را در شب عملیات
باهیج عوض نمی کنم...

به نقل از کتاب « به مجنون گفتم زنده بمان »
کتاب مکاره اخلاقی شهدا، ناصرکاره



کتاب مکارہ اخلاقی شہداء، ناصر کاوی



وقتی معمم، مالا؛ مهذب نباشد،
فسادش از همه کس بیشتر است.
در بعض روایات هست که در جهنم،
بعضی‌ها - اهل جهنم - از تعفن بعضی
روحانیین در عذاب هستند،
و دنیا هم از تعفن بعضی از اینها
در عذاب است . تا اصلاح نکنید

نفوس خودتان را،
از خودتان شروع نکنید
و خودتان را تهذیب نکنید،
شما نمی‌توانید دیگران را تهذیب کنید.

امام_ خمینی

صحیفه امام؛ ج ۱۳؛ ص ۴۲۰

مورخ: ۲۷ آذر ۱۳۵۹



کتابخانه اهل بیت، ناصر کاوی

کتاب مکارہ اخلاقی شعرا، ناصر کاویا

وَسْأَلُكُمْ لِمَ كُنْتُمْ
مُشْرِكِينَ
قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لَمَّا كُنَّا مُشْرِكِينَ
لَمْ نَكُنْ لَكَ بَدِيعًا
وَمَا كُنَّا بِمُشْرِكِينَ
بِشَيْءٍ مِّنْ دُونِكَ
وَمَا كُنَّا بِمُشْرِكِينَ
بِشَيْءٍ مِّنْ دُونِكَ
وَمَا كُنَّا بِمُشْرِكِينَ
بِشَيْءٍ مِّنْ دُونِكَ

در دعای مکارم الاخلاق، انسان از خدای خود خواهد:

”وَاسْتَعْمَلَنِي لِمَا تَسَأَلَنِي غَدًا عَنْهُ“

من رابه کار بگیر در آن چیزی که فردا در قیامت دربارهی
آن از من سؤال خواهی کرد. مسئولیم ما؛ همه مسئولند.

۹۵/۲/۱

کتاب مکارم الاخلاق، ناصر کاویانی